

# راه رستگاری

نوشته: و. م. هیلر

ترجمه: فرح

انتشارات ایلام

# راه رستگاری

نوشته: و. م. هیلر

ترجمه: فرح

انتشارات ایلام

انگلستان - سپتامبر ۱۹۹۸

# **THE WAY TO SALVATION**

**BY W. M. MILLER**

Reprinted in 1998 by  
ELAM PUBLICATIONS  
P.O. BOX 75  
GODALMING  
GU8 6YP  
ENGLAND

## فهرست مطالب

---

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>فصل</u>
۱	آیا میتوانم خدا را بشناسم؟	اول
۱۵	ارزش انسان چقدر است؟	دوم
۲۸	« اینک آن انسان »	سوم
۴۲	نوروز	چهارم
۵۵	شبهات خانوادگی	پنجم
۶۶	مسیح و مسافرت معنوی	ششم
۸۵	میهمان آسمانی	هفتم

## فصل اول

### آیا من میتوانم خدا را بشناسم ؟



انسان به هر نقطه‌ای از زمین که سفر کند می‌بیند مردم برای خود خانه‌هایی به اشکال مختلف ، بزرگ یا کوچک، کلبه یا قصر ساخته‌اند و در آن زندگی میکنند . همچنین در اغلب نقاطی که انسان مسکن گزیده ساختمانهای گوناگونی بعنوان محل عبادت خدای خویش برپا داشته است . بشر طبیعتاً دین‌دار خلق شده و مردم در هر نقطه عالم ، چیزی را پرستش میکنند که به زبان خود آنرا خدا نامیده‌اند . تعداد آنانی که بطور کلی منکر وجود خدا میباشند هنوز در جهان چندان زیاد نیست . اما سؤال در اینجا است که وقتی مردم کلمه «خدا» را بکار میبرند مقصودشان از آن چیست ؟ اگر از آنها پرسیم خدا کیست، يك میلیون جوابهای مختلف خواهیم شنید چون هیچکس خدا را ندیده و هر کس عقیده مخصوصی درباره خدا دارد . ما در تورات میخوانیم وقتی موسی در کوه سینا در حضور خدای حقیقی بود ، قوم یهود در پائین کوه ، گوساله‌ای از طلا ساخته و آنرا پرستش کردند و گفتند این ، آن خدائی بود که ما را از اسارت مصریها آزاد نمود! آنها فکر میکردند که خدا

مثل آن گوساله است! دیگران، خدا را به صورت ماری پنداشتند! وقتی در مالایا بودم يك دفعه به يك معبد بت پرستان رفتم و در آنجا دیدم زنی باپسرش يك مجسمه بزرگ سیاه وزشتی که آنها فکر میکردند خداست، می پرستیدند. یونانیان و رومیان قدیم مجسمه های بسیار زیبایی از مردان و زنان درست میکردند و آنها را مظهر خدایانی از قبیل مشتری، زهره، عطارد و غیره می نامیدند .

بسیاری از مردم روشنفکر به این حقیقت معترفند که آدم غیر ممکن است بتواند بادست خود تصویر حقیقی از خدائی که خالق جمیع موجودات است بسازد ولی همین مردم با خیالات خویش، تصاویری از خدا برای خود می سازند ! بعضی تصور کرده اند خدای متعال مانند ساعت سازی است که ساعت را میسازد، آنرا كوك می کند و پس از آن ساعت برای خودش بدون دخالت دائمی ساعت ساز کار میکند . آنها میگویند بهمان نحو ، خدا جهان را آفرید و حالا دنیا با قدرت خود بر طبق قوانین طبیعی پیش میرود و هیچ وقت خدا در کار آن دخالت نمیکند . دیگران خیال میکنند بهمان طرزى که روح در بدن وجود دارد، بهمان نحو خدا چون روح در دنیای مادیات ساکن است و ذی نفس اوست . گروه دیگری میگویند خدا کاملاً از هر چه به فکر آدمی خطور میکند ، متفاوت است . بنا بر این ما نمی توانیم خدا را آنطوریکه حقیقتاً هست بشناسیم .

بدینجهت گرچه اکثر مردم به نوعی بخدا ایمان دارند ولی هنوز نتوانسته اند در مورد اینکه واقعاً خدا کیست، توافق نظر پیدا کنند. بشر با سعی و کوشش خویش نتوانسته به دانش حقیقی خدا برسد و هیچوقت هم با اینوسیله موفق نخواهد شد مگر اینکه خدا خود را به نوعی بشناساند. اما سؤال اینجاست که آیا خدا مایل است خود را بشناساند؟ آیا مایل

هست مردم او را آنطوریکه هست بشناسند؟ چون او بشر را آفرید و آرزوی شناسائی و پرستش خدا را در نهاد او گذاشت آیا احتمال ندارد که خدا میخواهد مردم او را بشناسند و خود را به نحوی به آنها بشناساند و هرگاه مایل باشد که خود را بشناساند، به چه وسیله ممکن است این کار را انجام دهد؟

چون غالباً يك مثال ساده میتواند ما را در درك حقایق عمیق كمك كند بد نیست برای روشن ساختن مطالب از يك مثل استفاده كنیم . فرض كنید نجار ماهری در دیار بعیدی زندگی میکند که ما در باره او هرگز چیزی نشنیده ایم . اگر این نجار بخواهد خود را به ما بشناساند، از چه راهی بهتر میتواند منظور خود را عملی کند؟

اولا میتواند میز بسیار قشنگی بطور نمونه از دانش و مهارت خویش درست کرده و برای ما بفرستد . آنوقت آنهایی که میز را می بینند با تعجب خواهند گفت : « نجاری که این میز را درست کرده حقیقتاً استاد قابلی است ! ما هنوز از هویت و ملیتش اطلاعی نداریم ولی از صنعت دستش می فهمیم که او در کارش بسیار دقیق است چون در میزی که او درست کرده هیچ عیبی پیدا نمیشود ، همچنین هر چه دقت کنیم باز هم میز زیباست . به این دلیل این نجار، زیبایی را دوست دارد . او به اصول نجاری واقف است و در حرفه خویش ، مهارت عجیبی دارد . » به این ترتیب ما میتوانیم با توجه به مصنوع . صانع را تا حدی بشناسیم .

آیا خدا خود را از این راه به بشر شناسانده است ؟ بله ، چون دانش و قدرت خدا در همه جا هویداست و علم و دانش بشر، هرروزه چیزهای بیشتری از عجایب جهانی که آفریده خداست برای ما نقل میکند . همانطور که داود پیغمبر میگوید : « آسمان ، جلال خدا را

بیان میکنند و فلك از عمل دستهایش خبر میدهد.»

(مزمور داود : باب ۱۹ - آیه ۱)

وقتی جهانی که آفریده خداست آنقدر عجیب است ، خالق آن باید چقدر عجیب تر باشد. مطمئناً هر کس چشم و فکر خود را بکار برد، درك میکند که خدا وجود دارد و او خدای عظیم و حکیم و قدیر است . اما ما چیزهای بیشتری میخواهیم درباره خدا بدانیم که طبیعت نمیتواند به ما بگوید .

ثانیاً ، اگر نجار بخواهد بیشتر خود را به ما معرفی کند ممکن است یکی از دوستان نزدیک خود را بفرستد و اطلاعات بیشتری در اختیار ما بگذارد. این دوست میتواند اطلاعات جالب و زیادی درباره نجار به ما بدهد . مثلاً به ما بگوید او کجا زندگی میکند ، چند سال دارد ، دارای عائله است یا نه و خصوصیات اخلاقی او چیست و امثال اینها . آنوقت احساس میکنیم که حالا بهتر او را می شناسیم تا وقتی که فقط صنعت دست او را دیده بودیم .

آیا خدا هرگز یکی از دوستان خود را به این منظور نزد ما فرستاده است؟ بله، او کسی را به نام ابراهیم خلیل الله یا «دوست خدا» و تعداد زیادی از دوستان دیگرش را نزد ما فرستاده است. این گروه از دوستان خدا که به نام «پیغمبران» معروفند به بشر گفتند که خدا واحد است خدا پاك و قدوس است . خدا ، حقیقت و خوبی را دوست دارد و از دروغ و شرارت متنفر است بلکه حق تعالی همیشه به فکر انسان بوده و طالب است که همه مردم او را دوست داشته باشند. با شنیدن گفتار انبیاء، ما میتوانیم معلومات و اطلاعات وسیعتری از ذات وهستی خدای یکتا به دست آوریم تا از مطالعه طبیعتی که آفریده اوست . اما با معلومات و دانش دست دوم توسط دیگران ، ما هنوز رابطه مستقیم با خداوند



نداریم .

ثالثاً، راه دیگری که نجار میتواند خود را به ما بشناساند اینست که خود شخصاً نامه‌ای برای ما بنویسد. چقدر خوشحال می‌شویم اگر يك روز پستی نامی از نجار به منزل ما بیاورد که با دست خود نوشته باشد « دوستان عزیز، شنیده‌ام میزی که برایتان درست کرده بودم مورد پسند واقع شده و در بارهٔ من با دوستانم صحبت کرده‌اید . میخواهم شما بدانید که من مایل به دوستی و زندگی کردن در جوار شما میباشم . من حاضرم شما را به هر طریقی کمک کنم و امیدوارم روزی موفق به دیدار شما شوم . » يك چنین نامهٔ دوستانه ما را قانع میسازد که هر چه دوستان نجار در بارهٔ وی گفته‌اند حقیقت داشته است و حالا ما احساس میکنیم که با نجار در تماس هستیم . در این صورت بیشتر در اشتیاق دیدار وی خواهیم بود .

ولی آیا خدا هرگز نامه‌ای برای بشر نوشته است؟ بله، نوشته‌هایی که به کتب آسمانی معروفند در حقیقت نامه‌های خدا برای ما میباشند. در این نوشته‌ها، خدا به ما میگوید که او کیست و مقصودش برای بشر چیست. او به ما میگوید که او انسان را آفرید تا مانند خودش و مثل فرزند عزیزش باشند. با وجودی که انسان از فرمان خدا سرپیچی کرد و او را فراموش نمود، خدا هنوز انسان را دوست دارد و میخواهد او را از گناهانش که باعث جدائی او از خدا گشته برهاند و او را به حضور پدر آسمانی باز آورد. از زمانهای قدیم، عدهٔ زیادی از خواندن پیغام خدا، شادی و امید واقعی را به دست آوردند. مثل این بود که آنها حقیقتاً صدای خدای خود را که از لابه‌لای صفحات کتب آسمانی با آنها صحبت میکرد، می‌شنیدند و در بارهٔ این پیغام‌ها بود که داود پیغمبر گفت: « کلام تو برای پاهای من چراغ و برای راههای من نور است. » (مزمور ۱۱۹ - آیهٔ ۱۰۵)

بله ، از این نوشته‌ها گروه زیادی در زمانهای قدیم ، خدا را شناختند .

رابعاً اگر نجار واقفاً میخواهد که ما او را بشناسیم و دوست صمیمی او باشیم ، دیگر چه باید بکند ؟ او باید به ملاقات ما بیاید و يك روز با کوبیدن در منزل ما ، مارا غرق در شادی کند و وقتی در را باز میکنیم و به شخص غریبی که جلوی در ایستاده میگوئیم : شما که هستید ؟ او جواب خواهد داد : مرا نمی‌شناسید ؟ من دوست شما ، همان نجار هستم که به دیدن شما آمدم . آنگاه با خوشی به او خوش آمد میگوئیم ، با او صحبت میکنیم و به گفتار محبت آمیزش گوش میدهیم . او به ما میگوید که میخواهد مدتی با ما زندگی کند و مهمان ما باشد . به ما قول میدهد که در کارها به ما کمک کند و شريك خوشی و غم ما باشد . در طول زمانی که او با ما زندگی میکند ، میتوانیم حقیقاً او را بشناسیم و دوستی ما با او کامل شود چون او را رو به روی خود دیده‌ایم .

پس اگر خدا بخواهد خود را بطور کامل به ما بشناساند ، چه کار خواهد کرد ؟ آیا شخصاً به دیدن ما نخواهد آمد و با ما زندگی نخواهد کرد ؟ خدا بوسیلهٔ اعمال شگفت آمیز خویش در طبیعت و با فرستادن انبیاء و با دادن کتب مقدسه که شامل پیغام اوست تا اندازه‌ای خود را بر ما آشکار ساخته است . با وجود این ما در آرزوی تماس نزدیکتری با وی هستیم . ما میخواهیم او را ببینیم و صدایش را بشنویم . ما میخواهیم او به زمین آمده و در میان ما زندگی کند چون فقط در آن صورت است که میتوانیم آنطوری که هست او را بشناسیم .

ولی آیا چنین چیزی ممکن است ؟ آیا خدای تعالی میتواند بر روی زمین در میان بشر گناهکار زندگی کند ؟ در یونان باستان ، مردم عقیده داشتند که خدایان نشان گاهی اوقات به شکل انسان به زمین می‌آیند ولی

امروز ما چنین عقایدی را بسوج و بی اساس میدانیم چون خدایان آنها چیزی بیش از بت نبوده و وجود خارجی نداشتند . آیا خدای حقیقی که همه چیز را آفریده ، میتواند به زمین نزول کرده بطوریکه انسان بتواند او را ببیند و بشناسد ؟ چون ما ایمان داریم که او خدای قادر مطلق و آفرینندهٔ جمیع هستی است ، هیچ چیز برای او نمیتواند غیر ممکن باشد. مسلماً اگر او بخواهد خود را به بشر آشکار سازد، میتواند. لکن اگر بگوئیم او این کار را نمیتواند انجام دهد ، منکر قادر مطلق بودنش شده ایم و آن کفر است . بله اگر خدا بخواهد ، قادر است که نزد ما آمده و در میان بشر زندگی کند تا بدانوسیله بتوانیم او را از نزدیک بهتر بشناسیم .

حالا مسئله اینجاست که آیا خدا مایل است نزد ما بیاید یا نه؟ آیا هیچ خبری از اینکه او هرگز چنین کاری کرده باشد در دست داریم ؟ اینجاست آن خبر خوشی که ما برای همهٔ جهانیان داریم : خدائی که خالق بشر و همهٔ موجودات است آنقدر مایل بود ما او را بشناسیم و با تمام قلب دوستش بداریم که در محبت بیحد و حصر خود به این جهان آمد تا در میان ما ساکن شود. تقریباً دو هزار سال پیش، نور خدا که با خدا یکی بود با قدرت بار تعالی بطور مخصوص بردنیای ما تابیدن گرفت. نور خدا که کلمهٔ خدا نیز نامیده شده در رحم مریم با کره مجسم و به لباس بشری ملبس گشت و به شکل عیسای مسیح تولد یافت. تفاوت مسیح با سایر مردم این بود که او دارای دو جنبه یعنی الوهیت و انسانیت بود . او یک انسان واقعی بود زیرا از مریم متولد شد و هر آنچه در یک انسان بود در وی نیز یافت میشد بجز گناه . ولی او به مراتب از یک انسان بالاتر بود چون او جنبهٔ الهی داشت و با خدا یکی بود. لذا ظهور مسیح در دنیا، فی الواقع آمدن خدا در میان بشر بوده و این حقیقت از عنوان

« عمانوئیل » یا ( خدا با ما ) که به مسیح داده شد ، آشکار است .  
 علاوه بر عمانوئیل ، القاب عالی و اسامی قشنگ دیگری نیز به  
 عیسی داده شده است ولی لقب مخصوصی را که خدا به عیسی داد « پسر  
 خدا » بود . عیسی مسیح گاهی خود را پسرانسان و گاهی پسر خدا مینامید  
 و عمولا خدا را پدر خطاب میکرد . یکبار وقتیکه او با شاگردانش  
 درباره پدر خود یعنی خدا صحبت میکرد ، یکی از شاگردان به او گفت  
 « پدر را به ما نشان بده . » این خواهش ، آرزو و اشتیاق دائمی بشر را  
 برای دیدن و شناختن خدا بطور کاملتر نشان میدهد . جواب مسیح به این  
 درخواست چه بود ؟ او به آن شاگرد گفت : « در این مدت که باشما  
 بوده ام آیا مرا نشناخته ای ؟ کسیکه مرا دیده پدر را دیده است .  
 من در پدر هستم و پدر در من است . » ( انجیل یوحنا : باب ۱۴  
 آیه ۷ تا ۱۱ )

بشر بمنظور اینکه خدا را ببیند ، بتهای زیادی برای خویش  
 ساخته است ولی هیچ کدام از بتهایی که به دست انسان ساخته شده  
 نمیتوانست مظهر خدای نادیده باشد . پس خدا خود را در عیسی مسیح  
 که در انجیل « صورت خدای نادیده » خوانده شده بطور کامل ظاهر  
 ساخت ( کولسیان : باب ۱ - آیه ۱۵ ) تا همه کسانی که مشتاق دیدار  
 خدا و طالب وی هستند ، بتوانند او را در مسیح ببینند . چه پدر از  
 جویندگان حقیقت معترفند و میگویند : قبل از اینکه در عیسی مسیح  
 با خدا روبرو شویم ، خدا را کاملا نمیشناختیم زیرا عیسی مسیح -  
 پسر خدا کاملا مانند پدر آسمانی خود بوده و هر که او را ببیند خدا را  
 در او دیده است .

بنابراین واضح است که عیسی مسیح مانند انبیای قدیم فقط در  
 باره خدا حرف نزد بلکه او خدا را در خود برای بشر ظاهر ساخت و او

مظهر خدا بود . همانطور که قبلا گفتیم ، بعضی از صفات خدا مانند حکمت و قدرتش در طبیعت ظاهر گشته است. ولی در مسیح، ما با افکار و نیات و اعمال الهی آشنا می شویم و این حقیقتی است که از هیچ طریق دیگر ممکن نیست حاصل گردد. اکنون بدنیت به مطالعه بعضی از آنها بپردازیم .

۱- در مسیح، ما پاکی و قدوسیت خدا را می بینیم . از مطالعه تاریخ می فهمیم که در ازمئه قدیم ، بسیاری از ملل فکر میکردند که خدایان شان دروغ میگفتند، دزدی میکردند و مرتکب قتل و زنا میگشتند. در حقیقت این خدایان چون پرستندگان خویش شریر و فاسد بوده اند . البته انبیای اسرائیل به مردم میگفتند که خدای آنها نه تنها مانند خدایان بت پرستها نمیباشد بلکه او خدائی است قدوس و پاک . ولی قدوسیت چیست؟ هرگز کسی قدوسیت کامل را ندیده بود چون همانطور که در کتب مقدسه آمده ، همه گناه کرده اند و هیچ کس حتی پیغمبران به مفهوم کامل کلمه ، مقدس نبوده اند . لذا هیچکس حتی ابراهیم و موسی ، نتوانستند قدوسیت خدا را برای بشر آشکار کنند چون آنها خودشان هم مرتکب گناه شده اند .

فقط در ظهور عیسای مسیح که مظهر خدای تعالی بوده ، قدوسیت بوسیله او به نحو کامل به بشر آشکار شد و انسان توانست معنی «خدا، مقدس است» را درک کند. ما در کتاب انجیل می بینیم که عیسای مسیح هرگز در زندگیش مرتکب کوچکترین خطائی نسبت به انسان یا خدا نگردید. او هرگز احکام خدا را نه در فکر و نه در عمل نشکست و هر چه او گفت و کرد، نیک مطلق بود. ناراستی و ریا در او راه نداشت. اعمال و گفتارش یکی بود و همیشه آنچه را که گفت خود عمل نمود. طمع به اموال دیگری نداشت و اجری برای خدمات خویش نخواست . زندگیش

کاملاً منزّه و پاک بود، با زنان چون خواهر و با مردان چون برادر خود رفتار میکرد. نه تنها دشمنان خود را نکشت بلکه برای آنها دعا میکرد که خدا آنان را بیا مرزد. چون او مظهر پاکی و راستی مطلق بود، از شریر نفرت داشت و با صراحت لهجه، آنانی را که دروغ و ریا را دوست میداشتند، توبیخ مینمود. مسیح نور بود و در او هیچ تاریکی وجود نداشت، بدین جهت او قادر بود که قدوسیت کامل خدا را ظاهر سازد و قتیکه به زندگی بی آرایش او نظر می افکنیم در حقیقت مظهر خدا را دیده و بهتر میتوانیم تشخیص دهیم که چقدر خدا قدوس است.

۲- در مسیح، ما محبت و توجه خدا را نسبت به فرد فرد انسان مشاهده می کنیم. وقتی به ستارگان نظر می کنیم و در باره عظمت و کثرت آنها می اندیشیم تا حدی به بزرگی خدا پی میبریم. در این حالت از خود می پرسیم: «آیا چنین خدای بزرگی که میلیونها ستاره را آفریده و بر مکانهای خویش استوار نموده، ممکن است به موجودی نا چیز چون من نظر داشته و به دعایم گوش دهد؟ گویا خدا بزرگتر از آنست که در امور خصوصی هر فرد در میان این گروه کثیر از ساکنین زمین توجه داشته باشد.»

ما در انجیل می بینیم که خدا همه موجودات را بوسیله کلمه خویش آفرید و کلمه، جسم گردید و چون انسان در میان مردم ساکن شد و نام او عیسی مسیح بود. (انجیل یوحنا: باب ۱ آیه ۱ تا ۱۸)

بدنیست حالا ببینیم عیسی مسیح - کلمه خدا که توسط وی نامی جهان آفریده شد چگونه با افراد معامله مینمود. آیا راستی او بزرگتر از آن بود که در اندیشه غم و شادی و احتیاجات مردم عادی باشد؟ بهیچ وجه، برخلاف آن می بینیم که محبت و شفقت مسیح، شامل حال تمام کسانی که او را میدیدند، میشد. او میخواست سلامتی و شادی و نجات

به همه عنایت فرماید. مثلاً بمنظور جواب دادن به سئوالات يك دانشمند یهودی ، ساعتها در يك شب با او صحبت انفرادی داشت . بهمان نحو بازن سامری در کنار چاه آب در بارهٔ طریق صحیح عبادت و راه وصول به حیات جاودانی را گفت . وقتی يك مبروص نزد او آمد ، عیسی او را لمس کرده شفا بخشید. دست کوری را گرفت و او را به خارج از ده برده چشمانش را لمس نمود و بینائی به وی عنایت فرمود. وزمانی که پدری مضطرب و اندوهگین برای شفای دختر خرد سالش که در شرف مرگ بود نزد او پناهنده شد ، عیسی فوراً به خانهٔ او رفت و به دخترش جان تازه بخشید و فرمود به او خوراك دهند . هزاران نفر غنی و فقیر، پیرو جوان ، مرد و زن ، یهود و غیر یهود برای کمک به نزدش رو میآوردند و او دست رد به سینهٔ احدی نزد. عیسی گفت « کسی که نزد من آید، او را رد نخواهم کرد . » (انجیل یوحنا: باب ۶-آیه ۳۷)

محبت‌های حیرت انگیز عیسی مسیح برای افراد فقط نمونه‌ای از محبت خدا برای هر يك از ما میباشد. وقتیکه مسیح بیماران را لمس مینمود و شفا میداد ، در حقیقت آن خدا بود که آنها را لمس کرده شفا می بخشید. وقتیکه عیسی، بچه‌های کوچک را در آغوش میکشید و آنان را برکت میداد، آن خدا بود که محبت خویش را نسبت به ضعیفا و درماندگان نشان میداد. به اینجهت ما میتوانیم به این سؤال که « آیا خدا به افراد توجه دارد؟ » با اطمینان جواب دهیم و بگوئیم: بله، خدا به افراد توجه دارد . به عیسی مسیح - پسر کامل خدا بنگرید . همانطور که پسر خدا مردم را محبت می نمود ، پدر نیز آنان را دوست دارد زیرا مسیح صورت و مظهر خدای نادیده است .

۳ - همچنین ما در مسیح ، محبت خدا را نسبت به گناهکاران مشاهده میکنیم . مسلم است که چون خدا پاك و مقدس است و از گناه و

شرارت نفرت دارد، در اینجا این فرض پیش می‌آید که خدا از گناهکاران نیز نفرت داشته و می‌خواهد آنها را نابود سازد. و چون ماهمه گناهکاریم لذا خدای قدوس را دشمن خویش پنداشته و دائم از او در ترس و هراس باشیم.

اما وقتی بامسیح - مظهر کامل خدا آشنا میشویم، از اینکه روش او نسبت به گناهکاران خلاف اینست، تعجب میکنیم. نه تنها عیسای مسیح به آنها حمله‌ای نکرد و از آنها اجتناب ننمود بلکه غالباً به منازل آنها رفته با آنها غذا می‌خورد و به آنها مهربانی مینمود. بخاطر همین رفتار عجیبش باعامه مردم، از طرف رهبران دینی وقت که لقب «دوست گناهکاران» را به وی داده بودند، سخت مورد انتقاد قرار گرفت. ولی عیسی به اتهام آنها چنین پاسخ داد و گفت که گناهکاران، بیمارانی هستند محتاج به طبیب حاذق و اوست همان طبیب مخصوص گناهکاران که برای شفای آنها آمده است. همانطور که يك پزشك نمی‌خواهد مریض او بمیرد بلکه آخرین تلاش خود را برای بهبود وی مینماید، خدا نیز طالب نابودی گناهکاران نبوده بلکه می‌خواهد آنها نجات یابند. بهمین منظور خدا در محبت عمیق خویش در عیسای مسیح به دنیای ما قدم نهاد تاگمگشتگان طریق حیات و هالکین درگناه را بجوید و نجات دهد.

بهمین نحو وقتی زن زانیه را بخشید، امر کرد که برود و دیگر گناه نکند. آن خدا بود که بر او ترحم نموده گنااهش را بخشید. زمانی که او به‌خانه زکی - باجگیر دولتمند رفت و او را از گناه پول پرستی نجات داد، آن خدا بود که به‌خانه این گناهکار وارد شد. همچنین آنوقت که عیسای مسیح بر روی صلیب با دزد نائب که در پهلوی او بر صلیب کشیده شده بود، سخن گفت و وعده نجات به‌وی داد، در حقیقت آن



خدا بود که بر آن بیچاره نظر افکند و گناهش را بخشید .  
ولی نه تنها در رفتار مسیح با گناهکاران بلکه در آسادی وی  
برای جان دادن بخاطر آنهاست که عمق محبت خدا نسبت به عاصیان  
دیده میشود . عیسی مسیح گفت :

« کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را بجهت دوستان  
بدهد . » (انجیل یوحنا: باب ۱۵ آیه ۱۳)

برای رفع سوء تفاهم، بهتر است بگویم که مسیح نه مجبور بود  
بمیرد و نه مغلوب دشمنان خود شود بلکه داوطلبانه جان خود را چون  
قربانی برای گناهان جهان داد . اگر او يك انسان عادی یا یکنفر پیغمبر  
بود، روح فداکاری وی ما را به حیرت می انداخت ولی نمی توانست  
کفاره گناهان جمیع مردم شود . اما چون عیسی مسیح واقعاً پسر خدا بود،  
قربانی او قربانی يك انسان نبود بلکه قربانی وجودی که ارزنده تر از تمام  
کاینات بود . درد و شکمجه ای که مسیح بخاطر گناهکاران ، متحمل شد  
واقعا درد و الم خدا بود و محبت وی در جان دادن برای گناهکاران، محبت  
خدا بود . بنا بر این اگر بخواهیم بدانیم که خدا چقدر ما عاصیان را دوست  
دارد، باید بر صلیب عیسی نظر نماییم . در آنجا محبت خدا بطور اکمل،  
متجلی شده است و همانطور که در انجیل آمده «خدا، جهان را اینقدر  
محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به وی ایمان آورد،  
هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد . » (انجیل یوحنا: باب ۳-  
آیه ۱۶)

۴- عاقبت ما در مسیح، قدرت حیات بخش خدا را مشاهده میکنیم  
چون همانطوریکه در انجیل میخوانیم عیسی بعد از مصلوب شدن در قبر  
باقی نماند بلکه روز سوم که یکشنبه بود از قبر قیام نمود . بدین جهت  
مسیحیان جهان هر یکشنبه برای پیروزی مسیح بر مرگ، خدا را حمد و ثنا

میگویند و قیام او دلیلی است کافی که نشان دهد مسیح در حقیقت پسر خدا بود. چون از میلیونها میلیون کسانی که برای همیشه به زیر خاک رفته اند فقط مسیح بود که دوباره حیات یافت و نیش مرگ در او بی اثر ماند. و با قیام مسیح ذات احدیت، حقیقت ادعاهای مسیح را تصدیق مینماید. از این گذشته، همان قدرت الهی که در مسیح بود و او را از مرگ بر خیزانید، در روز رستاخیز، مؤمنین به مسیح را بر میخیزاند و به ما حیات جاودان عنایت خواهد فرمود. لذا همانطور که صلیب مسیح محبت خدا را ظاهر میسازد و قیام وی نیز قدرت حیات بخش الهی را آشکار می نماید، به ما امید و اطمینان می بخشد که مرگ بر ما نیز ظفر نخواهد یافت چون خدائی که ما را آفرید و ما را دوست دارد و گناهان ما را می بخشد، دوباره با مسیح بر خواهد خیزانید و در عالم ملکوت ما را سکنی خواهد داد.

در خاتمه باز می پرسیم چگونه بشر میتواند خدا را شناسد؟ جواب این است که خدا در کمال محبتش بسوی ما آمده و خود را کاملاً در مسیح برای ما ظاهر ساخته است و هر کس بخواد، میتواند به وی نزدیک شود و خدا را ببیند و بشناسد زیرا خود مسیح گفت: « من، راه هستم... هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی آید. کسیکه مرا دید پدر را دیده است. » (انجیل یوحنا: باب ۱۴ - آیه ۶ تا ۹)

راه باز است و مسیح همه را دعوت میکند که بیایند و خدا را رو به رو در وی ببینند. آیا شما واقعاً میخواهید خدا را ببینید؟ پس دعوت مسیح را پذیرفته به وی ایمان آورید که او پدر را بر شما ظاهر خواهد ساخت.

## فصل دوم

### ارزش انسان چقدر است ؟

چندسال پیش يك جوان ایرانی در یکی از دانشگاههای امریکا تحصیل میکرد و خود را آماده مینمود تا هر چه زودتر به وطنش بازگردد و به خدمت خدا و مردمان مشغول شود . يك روز به اتفاق چند تن از دوستان امریکائیش برای شنا کردن به رودخانه‌ای که در آن نزدیکی بود رفت . ناگهان متوجه شد که یکی از رفقایش گرفتار انقباض عضلانی شده و نزدیک است در دل رودخانه غرق شود. جوان ایرانی که شناگر قابلی بود برای آنکه دوست خود را نجات دهد به میان آب پرید اما کوششهایش بی‌ثمر ماند و نه تنها نتوانست دوست غرق شده‌اش را نجات دهد بلکه جان خود را نیز از دست داد. او با کمال میل و رضایت و در نهایت شجاعت و فداکاری جان خود را بخاطر انسان دیگری از دست داد !

سوالی که بی‌اختیار برای ما پیش می‌آید این است که چرا این جوان چنین کاری کرد ؟ پاسخی که در جواب چنین پرسشی می‌یابیم این است که جوان ایرانی به این جهت دست به چنین کاری زد که برای

زندگانی و حیات دوست جوانش ارزش قائل بود . درحقیقت او فکر میکرد که شاید زندگانی دوستش بیشتر از حیات خود او ارزش دارد و به همین سبب حاضر شد با کمال میل و رغبت بخاطر نجات او جان خود را از دست بدهد .

اما چرا این جوان خارجی تا این درجه برای دانشجوی ایرانی ارزش داشت؟ « برای اینکه دوستش بود . » بله، او دوست عزیزی بود و دانشجوی جوان ایرانی قبول کرد که باعلاقه و خوشحالی بخاطر نجات او، زندگانی خودش را از دست بدهد. محبت صمیمانه‌ای که او را وادار به چنین فداکاری و از جان گذشتگی کرد این گفته مسیح را به یاد می‌آورد :

« کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را بجهت

دوستان خود بدهد . » ( انجیل یوحنا : باب ۱۵ - آیه ۱۳ )

حال فکر کنید که جوان غریق ، دوست او نبود . تصور کنید که دانشجوی ایرانی آن روز بر حسب تصادف از کنار آن رودخانه می‌گذشت و با جوانی که در حال غرق شدن بود روبه‌رو می‌گردید . آنوقت این رهگذر جوان با مشاهده غرق شدن يك بیگانه چه عکس‌العملی از خود نشان میداد ؟ آیا می‌ایستاد و درحالی‌که غرق شدن جوان بیگانه را تماشا میکرد ، پیش خود میگفت : برای این جوان بیچاره بسیار مناسبم اما از آنجا که او را نمی‌شناسم ، زندگانی را بخاطر نجاتش به‌خطر نخواهم انداخت . بگذار غرق شود به من چه ارتباطی دارد ! نه ، درحقیقت این جوان شجاع و شریف ، همان کاری را کرد که دیگران هم ممکن بود آنرا انجام دهند . او سعی میکرد تما مرد بیگانه‌ای را مانند بهترین دوست خود نجات دهد و حتی جان خودش را هم در این راه می‌گذاشت . اما او چرا باید در راه يك بیگانه ، جان خود را از دست بدهد ؟

بری، اینکه آن بیگانه يك تکه چوب یا يك حیوان نبود بلکه او انسان بود و انسان هم ارزش زیادی دارد .

حال چرا ما میگوئیم انسان ارزش زیادی دارد ؟ انسان از خاک آفریده شده و پیکر او مخلوطی از مواد شیمیائی است و همینکه مرد، بدن او بار دیگر به خاک باز میگردد. با این حساب ، این جسم خاکی چه ارزشی میتواند داشته باشد ؟

ممکن است چندسال بعد، بدن يك انسان به صورت کود در آید و به چند ریال فروخته شود! نه، درحقیقت يك انسان مرده چندان ارزشی ندارد بلکه این انسان زنده است که دارای قدر و قیمت میباشد. از جسم مرده ، کاری ساخته نیست اما انسان زنده میتواند کار کند و همین کار و کوشش اوست که ارزش دارد . انسان قادر است که مزرعه را شخم بزند ، تخم یا درخت بکارد و محصول را برای کسافرما و یا مالک ، درو کند و از اینراه پول زیادی نصیب او سازد. بدینجهت در روزگاران گذشته ، اربابان و مالکین، مبالغ هنگفتی میپرداختند و کارگران خوب و ماهری را بعنوان برده و غلام میخریدند . این بردگان ارزش زیادی برای اربابان خود داشتند زیرا علاوه بر کاشتن و چیدن و برداشت محصول و کارهای بنائی و خانه سازی ، در کارخانهها هم کار میکردند و در نتیجه ثروت زیادی برای اربابان خود فراهم میساختند .

ارزش این بردگان مطرح نیست حتی اگر قیمت آنها نیم میلیون ریال بود باز ارزش يك ماشین مدرن کشاورزی را نداشتند. خود من يك بار شاهد ماشین بزرگی بودم که سیبزمینی را از زمین بیرون میآورد ، آنرا بر حسب اندازه دسته بندی میکرد و برای فروش درون کیسههای مخصوص قرار میداد . البته ناگفته نماند که قیمت هر يك از این ماشینها در حدود يك میلیون ریال میباشد که البته بیش از قیمت يك برده یا انسان

زحمت کش است؛ بعلاوه کارصدها برده راهم يك تنه انجام میدهد. اما اگر آن دانشجوی ایرانی شاهد غرق شدن يك چنین ماشینی در رودخانه بود آیا هرگز برای نجات آن، جان خود را به خطر می انداخت؟ بی گمان جواب منفی است. هیچ انسان عاقلی جان خود را برای يك ماشین از دست نخواهد داد زیرا هر کسی میداند كه يك ماشین هر قدر هم ارزش داشته باشد، بازارزش انسان از آن بیشتر است .

هر چند در آینده ماشینهایی ساخته خواهد شد كه كارهای شگفت-انگیزتری انجام دهد، با اینحال هنوز هم ارزش انسان بیش از هر ماشین و دستگاه دیگری است . انسان عقل دارد و میتواند بیندیشد ، به صدها زبان تکلم نماید، افکارش را در کتابها بنویسد و یا به صورت شعر و فلسفه بیان کند و یا آنچه را كه دیگران نوشته و به یادگار گذاشته اند بخواند و معنایش را درك نماید. ماشینی كه بشر را غرق حیرت مینماید توسط خود انسان ساخته شده و طبعاً سازنده و آفریننده از آنچه به وجود آورده بهتر است .

از صد سال پیش تا کنون بشر به اختراعات شگفت انگیز بسیاری نائل شده است . او میتواند از فاصله های دور با مردمان دیگر صحبت کند و شاهد و ناظر اموری باشد كه در آنسوی دنیا رخ میدهد . او به فضای بالا نیز راه یافته و به كره ماه سفر کرده است . اما از همه این صفات، شگفت تر و برتر اینست كه بشر شعور و وجدان و ادراك دارد و میتواند درست و نادرست را تشخیص دهد . بشر همچنین قادر است خدائی كه او را آفریده است بشناسد و او را دوست بدارد و به درگاهش نیایش نماید. در نتیجه اگر از دست کسی هم كاری ساخته نباشد با این صفاتی كه از او ذكر شد ، دارای ارزش است. هر چند انسان كرو و علیل باشد و هر چند نادان و تهی دست و بیمار باشد، هنوز ارزش زیادی دارد

زیرا که انسان است و انسان با ارزش میباشد. راستی قیمت يك انسان چقدر است؟ برای يك انسان نمیتوان قیمتی در نظر گرفت. میتوانیم بگوئیم يك اسب، پنجاه هزار ریال و يك ماشین خوب، پانصد هزار ریال می‌ارزد اما نمیتوانیم بگوئیم يك انسان، يك میلیون ریال قیمت دارد. حتی يك نوزاد هم بیش از اینها دارای ارزش است و نمیتوان برای آن ارزش پولی در نظر گرفت.

باردیگر پرسشی برای ما پیش می‌آید و آن اینست که چرا انسان اینهمه ارزش دارد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، باید در نظر گرفت که چه عواملی موجود است که به انسان ارزش میدهند. برای مثال: من روی کف اطاق خود تکه کاغذ کوچکی پیدا میکنم که روی آن با مداد چیزهایی نوشته و کشیده شده است. آنرا بر میدارم و به درون سبد زباله می‌اندازم چون آن کاغذ پاره برای من ارزشی ندارد اما وقتی دختر کوچکم متوجه این کار میشود بنای گریه کردن را میگذارد و میگوید: چرا عکس زیبای مرا دور انداختی؟ من میخواستم آنرا برای همیشه نگاه دارم! کاغذ پاره برای من ارزشی نداشت اما برای دخترم دارای ارزش زیادی بود چون او برای کشیدن يك تصویر خوب بر روی آن، زحمت بسیاری کشیده و به نتیجه کارش هم دل بستگی داشت.

بگذارید مثال دیگری بیاورم: مثلا يك روز به خانه من می‌آئید و می‌بینید که روی میز من کتابی است که تمام اوراقش پاره شده. ممکن است بگوئید: چرا چنین کتاب زشت و پاره‌ای را روی میز زیبایت گذاشته‌ای؟ این کتاب فقط به درد سوختن می‌خورد. اما من جواب میدهم: اوه! نه، این کتاب یادگار مادرم است. مادرم چهل سال پیش اینرا به من داده و در این چهل سال، بارها آنرا مطالعه کرده‌ام. برای من این کتاب بیش از همه کتابهای کتابخانه‌ام، ارزش دارد و به هیچ قیمتی حاضر

نیستم آنرا بفروشم .

چرا این کتاب کهنه و فرسوده ، اینهمه برای من ارزش دارد ؟  
در حالی که این کتاب برای دیگران فاقد ارزش است، برای من آنقدر  
ارزش دارد که نمیتوانم قیمتی رویش بگذارم.

يا مثلا يك روز به بیمارستانی میروید و می بینید در يك اطاق  
خصوصی، كودك بیماری روی تخت دراز کشیده که زشت و ضعیف و به  
سختی بیمار است. با مشاهده چنین وضعی ، مداوای او کاملاً بی ارزش  
به نظر میرسد. اما پدر و مادرش ساعتها بر بالای سر او می ایستند ، تمام  
پیکرش را غرق در بوسه میکنند و وقتی دکتر از راه میرسد با چشمانی  
اشکبار به او میگویند : « فکر پولش را نکن ، هر دوائی که لازم  
دارد هر قدر هم گران باشد ، برایش فراهم کن . بهترین پرستاران را  
شب و روز بالای سرش بگذار . از تو درخواست میکنیم که كودك  
محبوبمان را نجات دهی و سلامتی او را بازگردانی. » راستی چرا این  
كودك بیمار برای پدر و مادرش اینهمه ارزش دارد؟ چون او تنها فرزند  
آنها به شمار میرود و برای پدر و مادرش بیش از هر چیز دیگری در  
دنیا دارای ارزش است . ارزش آن كودك ، محبتی است که پدر و مادرش  
نسبت به او دارند .

اجازه دهید پرسشی را که پیش از این پرسیدیم ، يك بار دیگر  
مطرح کنیم. چرا انسان اینهمه ارزش دارد؟ جواب اینست : انسان از  
آنجهت ارزش دارد که مورد محبت خداوند میباشد و خدای متعال از او  
حمایت میکند و از آنجا که محبت پدر و مادر به كودك ارزش میدهد،  
محبت خدا نیز به انسان قدر و قیمت می بخشد. بیائید ببینیم که حق تعالی  
چقدر نسبت به انسان محبت دارد .

نخست باید به یاد آورد که خداوند بشر را آفریده است. البته همه



موجودات صنعت دست آفریدگار به شمار میروند و از اینجهت خداوند همه موجودات را دوست دارد . ما در کتاب مقدس میخوانیم که خداوند ، انسان را به صورت خود آفرید ( سفر پیدایش : باب اول - آیه ۲۷ ) و این مزیتی است که انسان بر سایر موجودات دارد . خداوند به بشر توانائی داده است تا او را بشناسد و دوست بدارد چون میخواست که همه مردمان ، فرزندان او باشند و در کنارش زندگی کنند و همواره بنا بر اراده اش رفتار نمایند . خداوند محبت خود را همواره به مردم نشان داده است نه تنها بوسیله اعطای اراده ، ادراک و نیروی بیان و وجدان بلکه بوسیله حمایت و راهنمایی او که با کمک پیامبران صورت گرفته است .

اگر بخواهیم بدانیم که خدا چقدر بشر را دوست دارد باید به یاد آوریم که او برای نجات ما از سرگردانی و هلاکت چه کرده است . خدا ، بشر را آفریده و همه نیازمندیهای او را بسا کمال بخشش و بزرگواری فراهم نموده است اما بشر از فرمان خدا ، روی گردانید و خود را از او دور نمود . اگر بشر خدا را با تمامی دل دوست میداشت و از او فرمانبرداری میخورد ، میتوانست برای همیشه در حضور خدا و در شادمانی و صلح و آرامش به سربرد . اما هنگامیکه به خدا پشت کرد ، قدم به جاده ای گذاشت که منتهی به هلاکت و موت ابدی بود ! بعلاوه همین نافرمانی ، بشر را دشمن خدا کرد . آنوقت خدا چه کرد ؟ آیا او نسل بشر گناهکار را از روی زمین برداشت ؟ نه ، او نمیخواست بشر در گناه خویش هلاک شود بلکه میخواست همه آنها نجات پیدا کنند و رستگار شوند . بدین جهت او با فرستادن عیسی مسیح ، فرزند شایسته خود و کسی که بخاطر نجات و رستگاری گناهکاران از هلاکت ابدی جان خود را فدا نمود ، و نهایت محبت خویش را به جهانیان نشان داد .

چنانکه در کتاب مقدس انجیل نوشته شده است .

« زیرا خدا جهان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد. »  
( انجیل یوحنا: باب ۳- آیه ۱۶ )

اگر مسیح ، تنها جان خود را در راه دوستان و فرمانبرداران خدا و یاران خود از دست داده بود، فداکاری و از جان گذشتگیش بالاترین نشانه محبت به شمار میرفت . حال آنکه مسیح تنها بخاطر پارسایان و نیکان نمرد بلکه شریکان و گناهکاران را نیز در محبت خود شریک گردانید چنانکه در کلام خدا نوشته شده است :

« لکن خدا محبت خود را در ما ثابت میکند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم ، مسیح در راه ما مرد . »  
( رساله به رومیان : باب ۵- آیه ۸ )

اگر بخواهیم به میزان محبت خداوند نسبت به مردم جهان پی ببریم باید به مسیحی که بر بالای صلیب جان داد ، نگاه کنیم تا افکار بلند و روحیه ملکوتی او را درک کنیم . به این جهت است که نشانه محبت و فداکاری به شمار میرود .

معمولا ما برای آنکه ارزش چیزی را نشان دهیم ، میگوئیم چقدر برای آن پول پرداخته ایم . در خانه دوستی ، فرش زیبائی می بینیم و می پرسیم این فرش زیبا چند می ارزد؟ او پاسخ میدهد : برای این فرش ، صد هزار ریال پرداخته ام . از مالکی می پرسیم این تکه زمین چند می ارزد؟ جواب میدهد: هنگام خریدن آن ، یک میلیون ریال پرداخته ام . ولی انسان چقدر ارزش دارد؟ همانطوری که در بالا اشاره کردیم با طلا و نقره نمیتوان ارزش انسان را تعیین کرد زیرا هنگامی که خدای تعالی اراده فرمود تا بشر را از گناه و موت رها سازد، بجای پول او را با خون فرزندش عیسای مسیح خریداری کرد.

چنانکه در کلام خدا آمده است :

« زیرا میدانید که خریده شده‌اید از سیرت باطنی که از پدران خود یافته‌اید نه به چیزهای فانی مثل نقره و طلا بلکه به خون گرانبها چون خون برهٔ بسی عیب و بسی داغ یعنی خون مسیح. » ( رسالهٔ اول بطرس : باب اول - آیه ۱۸ و ۱۹ ) .

خون مسیح و وجود پسر خدا ، ارزش آسمانی دارد و قیمت آن بیش از تمام عالم مادی است . بنا بر این از آنجا که انسان با چنین قیمتی یعنی با خون گرانبهای پسر خدا ، خریداری شده است لذا میتوان به محبت خداوند نسبت به بنی آدم پی برد و ارزش انسان را دانست .

مهم آنست که کاملاً پی ببریم انسان از آن جهت ارزش دارد که مورد توجه و محبت پروردگار بوده و در نظر خداوند ارزش زیادی دارد . اگر خدای متعال برای نجات بشر کمتر از این پرداخته بود ، بی گمان ارزش انسان نیز بهمان نسبت کمتر میشد . اگر خدائی وجود نمیداشت ، بشر نیز دارای ارزش نمی بود . در آنصورت ، انسان بیش از یک حیوان درنده یا سنگی که در دامنهٔ کوهسار افتاده باشد ارزش نداشت . چون خدا پدر بخشندهٔ آسمانی است و انسان فرزند محبوب او پس از هر چیز دیگری در این دنیا بیشتر ارزش دارد .

هر چیز گرانبها باید با دقت بسیار نگهداری و مراقبت شود . در موزهٔ بریتانیا در لندن ، یک نسخهٔ قدیمی کتاب مقدس دستخط یونانی وجود دارد که چند سال قبل از دولت روسیه به مبلغ صد هزار لیره خریداری شده است . برای نگهداری و مراقبت از این کتاب مقدس ، کوششهای بسیاری به کار برده میشود تا مبادا آسیبی بدان برسد و یا گم شود . با پی بردن به ارزش انسان ، بهتر میتوان فهمید که با یک انسان چگونه باید رفتار کرد . کسی که بیش از همه به ارزش واقعی

انسان پی برد ، عیسی مسیح بود که جان گرانبهای خویش را در راه ما فدا کرد تا انسان ، زندگانی جاودانی بیابد . به یاد آورید که مسیح در حدود دوهزارسال پیش از این با مردمی که در فلسطین زندگانی میکردند چه کرد . با مطالعه کتاب مقدس به این نکته پی خواهیم برد که او تا چه پایه به مردم آن مرز و بوم با بزرگواری و محبت رفتار نمود بدون آنکه تفاوتی بین کوچک و بزرگ ، توانگر و تهی دست ، مرد و زن ، برده و آزاد ، پیر و جوان و دوست و بیگانه قائل شود . او هرگز مردم را وسیله پیشرفت و موفقیت خود قرار نداد بلکه جان خویش را در راه سعادت آنها فدا کرد . مسیح به جهان نیامد تا فرمانروائی کند بلکه تا خدمت نماید و جان خود را در راه دیگران فدا سازد . روزی از روزها گروه کثیری به دور او گرد آمده و به تعالیمش گوش میدادند تا آنکه گرسنگی بر آنها غلبه کرد اما هیچ يك از آنان نمی توانست برای خود غذائی فراهم آورد . پس مسیح از گرسنگی جماعت اندوهگین شد و مقدار زیادی نان و ماهی به آنها داد تا بخورند و سیر شوند . همچنین هرگاه شخص بیماری به نزدش میآمد فوراً او را شفا میداد و برای هیچ يك از زحمات و خدمات خود پاداشی دریافت نمیکرد . هنگامی که پدران و مادران ، فرزندان خود را نزد مسیح میآوردند او با کمال محبت آنها را در آغوش میگرفت و برایشان برکت میطلبید . و در زمانی که اهالی ده ، او را در میان خود پناه ندادند او بجای دشمنی و انتقامجویی با چهره گشاده به شهر دیگر رفت . خداوند در فرامین و احکام ده گانه خود توسط موسی گفت : « هر کس باید همسایه خود را مثل نفس خود محبت نماید . » اما تاکنون هیچ کس حتی موسی قادر نبوده است این حکم را بطور کامل نگاهدارد . ولی عیسی مسیح در طول زندگانی پر از خدمت خود نشان داد که چگونه میتوانیم همسایه خود را دوست بداریم و در

ضرب المثل معروف سامری نیکو نیز به ما آموخت که معای واقعی همسایه چیست! همسایه ما، تنها آن کسی نیست که در کنار ما زندگانی میکند؛ یا تنها نباید به افرادی که از نژاد ما یا پیروان مذهب ما هستند مهر ورزید بلکه هر انسان دیگری را باید همچون همسایه پنداشت و او را محبت نمود. مسیح، شیوه محبت را به انسان آموخت و به پیروان خود گفت نه تنها دوستان خود را دوست بدارند بلکه به دشمنان خود نیز محبت کنند. مسیح به شاگردان خود مطلبی آموخت که از آن بعنوان قانون طلائی رفتار با دیگران، نام برده میشود و آن اینست: « آنچه خواهید که مردم به شما کنند شما نیز به ایشان هه چنان کنید. » ( انجیل متی : باب ۷ - آیه ۱۲ )

جای تأسف و شرمساری است که امروزه بسیاری از مردم، همسایگان خود را مثل نفس خود دوست ندارند. برخی از مردم کسانی را که رنگ پوستشان غیر از خود آنهاست یا آنهائی را که از نژاد دیگری هستند یا به زبان دیگری تکلم میکنند یا از آن جهت که دارای تحصیلات زیاد نیستند یا دستشان از مال دنیا تهی است یا پیر و جامه‌ای ژنده برتن میکنند و یا دارای مذهب دیگری هستند، تحقیر میکنند و از حقوق حقه خود محروم می‌سازند! برخی از مردان می‌پندارند که بر همسر و فرزندان خود برتری دارند و همین امر نشان دهنده آنست که آنها دیگران را مثل نفس خود محبت نمی‌نمایند!

گاهی نیز مستخدمین و خدمتگزاران خود را همچون وسیله بی‌جانی به کار میگیرند و دستمزد کافی و مناسبی به آنها نمی‌پردازند! گروهی از ثروتمندان و توانگران، ثروت خود را تنها به مصرف خوش گذرانی و کامیابی خویش می‌رسانند و از کمک کردن به همسایگان نیازمند خود که در همان سرزمین یا کشورهای دیگر زندگانی میکنند کوتاهی مینمایند! غالباً افراد تحصیل کرده جهت مبارزه با بیسوادی، علاقه‌ای

از خود نشان نداده و کوششی بعمل نمیآورند! حتی آنهایی که اطلاعات زیادی در باره خدا دارند، معلومات خود را برای خویش نگاه میدارند و مژده نجات مسیح را به دیگران نمیرسانند! غالب این بی توجهی‌ها و بی تفاوتیها نسبت به نیازمندیهای دیگران، دلیل بر آنست که غالب مردم به ارزش واقعی انسان پی نبرده‌اند. تنها موقعی میتوانیم پی ببریم که خدای قدوس چقدر یکایک ما را دوست دارد که به ارزش واقعی انسان پی ببریم و نسبت به او با محبت و عزت و احترام رفتار نمائیم.

در داستانی چنین آمده که پسری روزهای بسیار وقت خود را صرف ساختن يك كشتی كوچك و زیبای اسباب بازی كرد. وقتی كار ساختن كشتی تمام شد، پسر بر هنر دست خود و ثمره كار و كوشش خویش می‌بالید. روزی از روزها که پسر در کناره دریا مشغول بازی کردن با كشتی كوچك خود بود ناگهان بادی وزید و كشتی را دور از دسترس او در دل امواج دریا انداخت. پسر با دلی شکسته و چشمانی اشکبار به خانه آمد زیرا می‌پنداشت که بار دیگر قادر نخواهد بود كشتی خود را به دست آورد. يك روز همچنانکه پسر در خیابان راه میرفت، در پشت ویتترین یکی از مغازه‌ها چشمش به كشتی كوچکی افتاد. مدتی ایستاد و آنرا نگاه کرد که ناگهان با کمال تعجب و در عین خوشحالی متوجه شد که كشتی مزبور همان است که او با دست‌های خویش ساخته و امواج دریا آنرا به کام خود کشیده بود! ظاهراً چنین بنظر میرسید که کسی آنرا یافته و به صاحب مغازه فروخته است و اکنون جهت فروش با قیمت گزافی در پشت ویتترین مغازه خودنمایی میکند. پسر با عجله به خانه رفت و تمام پولهایی را که در مدت چند سال پس انداز کرده بود، برداشت و فوراً خود را به صاحب مغازه رسانید و كشتی خود را در مقابل پول

گزافی خرید . پسر در حالی که کشتی باز یافته خود را می‌بوسید و به سینه می‌فشرده با کمال دقت و مراقبت به طرف خانه به راه افتاد و در تمام طول راه با خود میگفت « کشتی کوچک ، من تو را ساختم و تو از آن من بودی . هنگامی که تو را از دست دادم بار دیگر با آنچه داشتی ترا خریدم و حالا تو بیش از پیش به من تعلق داری . چقدر دوستت دارم . تو بزرگترین گنجینه من هستی . »

این است مثالی از محبت حق تعالی نسبت به بندگان خدا که انسان را بصورت خود آفرید و آنرا اشرف مخلوقات گردانید . خداوند از انسان خشنود بود و او را دوست میداشت اما چون انسان ، خدا را ترك کرد در واقع از درگاه خداوندیش دور شد . خداوند بار دیگر او را خریداری کرد اما نه با پول بلکه با خون پسر شایسته خود عیسی مسیح که گناهکاران را دوست داشت و زندگانی خود را در راه نجات آنها از دست داد . اکنون خداوند نسبت به انسان محبتی کامل و آسمانی دارد و ارزش هر انسان در نزد خدا ناگفتنی است . بنابراین هر يك از ما نیز باید برای انسان ارزشی را که خداوند برای يكايك ما قائل است قائل شویم . همچنانکه خداوند فرد فرد ما را دوست دارد ، ما نیز يكديگر را دوست بدازیم و چنانکه یوحنا ی حواری در کلام خداوند گفته است :

« ای حبیبان ، يكديگر را محبت بنمائیم زیرا که محبت از خداست .... محبت در همین است نه آنکه ما خدا را محبت نمودیم بلکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا كفارة گناهان ما شود . ای حبیبان ، اگر خدا با ما چنین محبت نمود ما نیز می‌باید يكديگر را محبت نمائیم . »

( رساله اول یوحنا : باب ۴ - آیه ۷ و ۱۰ و ۱۱ )

## فصل سوم

### « اینک آن انسان »

( انجیل یوحنا : باب ۱۹ - آیه ۵ )

نزدیک به دوهزار سال پیش در روز جمعه یکی از بامدادهای بهاری در شهر اورشلیم ، یک نفر زندانی در برابر والی ایستاده و محاکمه میشد . آن ایام مصادف با عید بزرگ یا عید فطر یهودیان بود که با شرکت صدها و هزاران نفر یهودی که از سرزمینهای مختلف آمده بودند در این شهر مقدس برگزار میشد. والی که پنطیوس پیلاتس نام داشت حاکم رومی فلسطین بود که برای برقراری نظم ، هنگام برگزاری مراسم عید در این شهر اقامت داشت و زندانی که مردی سی و سه ساله بود عیسی ناصری نامیده میشد .

اما چرا عیسی را دستگیر کرده و نزد پیلاتس آورده بودند؟ تنها دلیل آن همه اتهامات ، رشک و حسد بود که یهودیان نسبت به عیسی داشتند زیرا که این مرد در اندک مدتی توانسته بود بسا سخنان دلنشین خود نزد هزاران نفر پیر و جوان بویژه بیماران و نیازمندان ، محبوبیت زیادی به دست آورد و همین امر ، حسد را تا آنجا در سینه یهودیان بالا برده بود که در صدد هلاکت او برآمدند . بنا براین ،



نیمه شب هنگامی که عیسی در میان باغی که بر بالای کوهستان قرار داشت ، زانو زده و عبادت میکرد با کمک سربازان دستگیرش کرده و پس از استهزاء و خشونت و بد رفتاری و متهم کردن به کفر و کفری ، او را نزد پیلاتس آوردند و درخواست کشتنش را کردند ! یهودیان برای آنکه والی رومی را بفریبند و او را کاملاً وادار به کشتن عیسی نمایند ، به او گفتند که این شخص ادعای پادشاهی میکند و بزرگترین باغی شهر و دشمن قیصر امپراطور روم است !

پیلاتس از زندانی پرسید آیا درست است که تو دعوی پادشاهی میکنی ؟ عیسی جواب داد : « بله ، من پادشاه هستم اما سلطنت من در این جهان نیست . » پیلاتس بیدرنگ متوجه شده که آنچه یهودیان در باره عیسی گفته اند صحت ندارد و منظور او ، پادشاهی و حکمروائی جهانی و مادی نمیشود . پس از آنکه پیلاتس به اتهامات او رسیدگی کرد و شخصاً بیاناتش را شنید ، روی خود را به شاکیان کرده و گفت : « من در این شخص گناهی نمی‌یابم . » اما فتوی دهندگان و شاکیان ، مصرانه تقاضای مرگ او را کردند ! پیلاتیس برای آنکه خون بیگناهی را بر زمین نریزد و در ضمن آتش خشم یهودیان را فرو نشاند به سربازان خود دستور داد تا مسیح را تازیانه زنند و این کار را کردند ! اما خشم و حسد یهودیان فرو نشست و پس از پایان کار ، فریادهای تمسخرآمیز خود را بلند کرده و تاجی از خار بر سر عیسی گذاشتند و بار دیگر او را به نزد پیلاتس آوردند ! چون بار دیگر عیسی در برابر والی روم ایستاد ، شانه‌هایش از ضربات تازیانه و شلاق ، غرقه در خون بود و تاجی از خار بر سر داشت . پیلاتس به زندانی اشاره کرد و با صدای بلند به یهودیان گفت : « اینک آن انسان . » اما یهودیانی که مسیح را در آنحال رقت بار مشاهده کردند بجای اظهار

تأسف و پشیمانی و آزاد ساختن عیسی فزاید زدند « اورا مصلوب کن! »  
 و بالاخره پیلطس از ترس مردم ، دستور داد تا مسیح را مصلوب کنند.  
 بگذارید نگاهی به گذشته بیفکنیم و آنچه را که پیلطس در باره  
 عیسی گفت مورد مطالعه قرار دهیم. هنگامیکه والی گفت « اینک آن انسان »  
 منظورش چه بود؟ شاید او با اشاره به مسیح و گفتن این عبارت ،  
 میخواست بگوید که اینست آن مردی که شما او را یاغی و خطاکار  
 و مجرم مینامید؟ آیا نمیتوانید بیگناهی را در چهره اش ببینید؟ اما  
 در این عبارت معنای عمیق تری نهفته میباشد. شاید هنگامی که پیلطس  
 روبه مردم کرد و گفت « اینک آن انسان، » منظورش چنین بوده: مردی  
 که در برابر شما ایستاده ، انسان کاملی است. ما معمولاً کلمه انسان  
 را زیاد مورد استفاده قرار میدهیم اما منظور ما از انسان چیست؟ بیائید  
 باهم کلمه انسان را مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم که انسان چیست.  
 هنگامیکه عبارت « انسان چیست؟ » پرسیده میشود ، پاسخهای  
 بسیاری به آن داده میشود اما مهم آنست که پاسخ درست را بدانیم زیرا  
 هر کس بنابر مقتضیات مذهبی ، سیاسی ، اجتماعی و اخلاقی خود ،  
 پاسخی به این پرسش خواهد داد. ما اکنون سه مورد از نظرات  
 مردم این زمانه را در باره پرسش فوق یادآوری میکنیم:

۱ - گروهی از مردم در این عصر عقیده دارند انسان ، حیوانی  
 است که بخاطر داشتن عقل ، کمی از گاو و گوسفند بالاتر است اما  
 اساساً با حیوانات دیگر فرق چندانی ندارد. گاو ، آزادانه کارهایی  
 را که میل دارد انجام میدهد و هرگز بخاطر اعمالش مورد ملامت و  
 سرزنش قرار نمیگیرد. او ممکن است به مزرعه همسایه خود برود و  
 گندم و جوش را بخورد و گل های باغچه اش را لگد کند یا حتی با  
 شاخهای خود ، بچه همسایه اش را از پای در آورد. اما نمیتوان گلوی

را به جرم دزدی و جنایت ، بازداشت و مجازات کرد زیرا که گاو ، حیوان است و مشمول اعمال خود نمی‌باشد .

در این صورت اگر انسان هم مثل گاو باشد ، میتواند آزادانه آنچه را که خوی حیوانیش به او حکم میکند انجام دهد . او ممکن است خانه یا زن دیگری را به تصرف خود در آورد بی آنکه متهم به دزدی و زنا شود و یا ممکن است از شدت خشم ، کودک خردسال خود را بکشد و به جرم قتل و جنایت نیز محاکمه و محکوم نشود زیرا او چون حیوان وحشی و درنده‌ای است که فرق چندانی با گوسفند و شیر ندارد .

شاید دلائل بسیاری وجود داشته باشد که نشان دهد انسان حیوانی بیش نیست اما رفتار و کردار برخی از انسانها به مراتب وحشیانه‌تر از درندگان بی زبان است . گاو و گوسفند هرگز اعمال زشتی را که انسانها مرتکب میشوند انجام نمیدهند . درحقیقت گوسفند بی‌آزار از اینکه انسانی را برادر خود بنامد ، اظهار شرمساری خواهد کرد ! انسانهای زشتکاری که به نظر ما حیوانی بیش نیستند ، درواقع دارای خصوصیات حیوانات وحشی چون شیر و پلنگ میباشند ! این گروه آنچه را که طبیعت وحشی آنها به ایشان حکم میکند انجام میدهند و جز آن ، کاری از دستشان ساخته نیست .

در اینصورت این پرسش پیش می‌آید که اگر انسان حیوان درنده است باید با او نیز مانند درندگان رفتار نمود . انسان ممکن است به گاو خود ، غذای خوب و فراوان دهد و در مقابل از او شیر بیشتری به دست آورد اما ممکن است روزی هم همان گاو را بکشد و گوشت او را طعمه خود سازد . در اینصورت او گناهکار نیست و هیچکس هم او را متهم به قتل نخواهد کرد زیرا که انسان جانوری را کشته است .

اگر انسان را همچو گاو و گوسفند بپنداریم باید این نکته را هم بپذیریم که ممکن است انسان ارباب و مالکی داشته باشد که غذا و لباس و مسکن و تفریحش را فراهم میسازد. اما هروقت مایل بود او را در مضیقه غذایی قرار دهد، به زندانش می افکند، آزار میدهد و میکشد! در این صورت او جرمی مرتکب نشده است زیرا که آزار و کشتن حیوانات وحشی، جرم و جنایت محسوب نمیشود!

همچنانکه ملاحظه کردید این نظریه، اختلاف میان درست و نادرست و عدالت و بی عدالتی را از میان می برد و به انسان اجازه میدهد تا هرچه را که میخواهد انجام دهد و برطبق همین نظریه است که قانون زور بوجود می آید و بین مردم رایج میگردد!

۲ - نظریه دوم، انسان را همسایه خدا میداند و میگوید انسان به مراتب بالاتر و برتر از حیوانات و هر موجودی است که در روی زمین قرار دارد. پیروان این نظریه میگویند مگر همین انسان نیست که رادیو و تلویزیون را اختراع کرده و اتم را شکافته است؟ مگر همین انسان نیست که توانسته است به کره ماه سفر کند؟ انسان بر بیماریها غلبه کرده و ممکن است روزی هم بر مرگ غلبه کند و حتی حیات و زندگانی بوجود آورد. در حقیقت، انسان از دانش و بینش الهی و نیروی بیکرانی برخوردارگشته است. انسان در واقع خدائی است که برای خود، خدائی دیگر قائل نمیشد تا در برابر او خویشتن را مسئول بداند و از او امرش فرمانبرداری کند! انسان تنها خود را مسئول خود و کارهای خویش میداند. او آنچه را که میخواهد انجام میدهد و آنچه را که انجام داده است درست می پندارد. او ممکن است وفادار و مهربان یا ظالم و نادرست باشد اما هیچکس نمیتواند او را تمجید یا سرزنش کند. بنا بر این بجای يك خدا، میلیونها خدا بوجود

میآید که هر يك آنچه را که میخواهد انجام میدهد و هر خدائی ، مخالف خدای دیگر است !

اگر کسی بخواهد از نتیجه چنین عقیده‌ای آگاه شود، تنها کافیت که نگاهی به يك روزنامه بیندازد و با موقعیت دنیای امروزی آشنائی حاصل کند . بسیاری از مردم درس‌زمینهای جهان یا منکرو وجود خدای یکتا هستند و یا هر يك خود را خدائی میپندارند و چنان رفتار میکنند که گوئی هر يك خدائی هستند ! هر کس میخواهد اراده خود را بجا آورد و دشمنان و مخالفین خود را مقهور و مغلوب نماید ! از این رو جهان پر از کشمکش و نزاع ، اغتشاش و تشنج و خونریزی است . با این تفصیل ، اغلب مردم هنوز میکوشند تا امور مربوط به جهان را بیشتر در دست خود بگیرند و بدین ترتیب دبری نمی باید که صلح و امنیت و آرامش جهان از میان خواهد رفت .

بنا بر این متوجه شدیم که نتیجه هر دو نظریه فوق که یکی انسان را حیوان و دیگری او را همپایه خدا می‌شمارد در واقع یکسان بوده و نه تنها نابودی بشر بلکه برای جهان ، تباهی به بار خواهد آورد .

۳ - پس يك نظریه درست در باره انسان چیست ؟ در کتاب مقدس ( سفر پیدایش : باب اول - آیه ۲۷ و ۲۸ ) نوشته شده که خداوند ، آدم را به صورت خود آفرید . این عبارت چنین می‌فهماند که وقتی خداوند انسان را آفرید چندین صفت خدائی نیز از قبیل دلیل و برهان ، اراده ، توانائی ، درست شناختن ، شناسائی و محبت خدا و خلق خدا را به او داد و انسان را از همه مخلوقات برتر و بالاتر ساخت و او را حاکم بر همه آفریدگان نمود . اما خداوند هرگز نمی خواست انسان موجودی خودسر و نا فرمان باشد بلکه اراده خداوند بر آن بود که انسان بنده و خدمتگزار او باشد . خداوند میخواست که انسان

او را با تمامی قلب و روحش دوست بدارد و به همسایه خود نیز مهر ورزد و همچون يك فرزند حقیقی همواره در جوار خدای پدز آسمانی خود به سر برد و بسا خوشحالی اراده خدای تعالی را در زمین به بل آورد .

در کلام خداوند به ما گفته شده است که یگانه منظور خداوند از آفرینش آدم یا نخستین انسان همان نظریه فوق بوده است . اما آدم خواست جای خدا را بگیرد و خود، حاکم بر سرنوشته و زندگی خویش باشد . از اینرو از فرمانبرداری خدا روی پپچید ! در نتیجه این نافرمانی و عصیان ، آدم از آن مقام ارجمند انسانی که خدا برایش در نظر گرفته بود سقوط کرد و فرزندانش نفرت ، دروغ ، زنا و دیگر اعمال زشت را آغاز کردند ! هنگامی که در کتاب مقدس تاریخچه اعمال زشتی را که توسط فرزندان آدم پایه ریزی شد مطالعه میکنیم ، بی اختیار از خود می پرسیم : آیا چنان افراد زشتکار و شرور ، انسان بوده اند ؟ یگانه پاسخی که برای آن می یابیم اینست که «نه» در واقع آن شریران و تبهکاران با آنچه که خدا به نام انسان و به صورت خود آفرید تفاوت بسیار دارند . آنها انسانهای واقعی نیستند زیرا اعمالی که مرتکب میشوند ، زشت تر و وحشیانه تر از اعمال حیوانات درنده و وحشی است !

### مرد کامل کیست ؟

پس از سقوط آدم ، قرنهای بسیاری سپری شد و از میلیونها میلیون انسانی که بر روی زمین به سر بردند هیچکس بی گناه و پارسا نبود . همه انبیاء و مردمان ، همان راهی را که پدرشان آدم رفته بود دنبال کرده و از فرمان خدا سرپیچی کردند و هیچکس شایستگی آن را نداشت که انسان نامیده شود ! تا آنکه در حدود دوهزار سال پیش در

شهر کوچکی به نام بیت لحم در سرزمین فلسطین از باکراهی به نام مریم ، فرزندی به دنیا آمد که با همه پیشینیان و مردمانی که پس از او به جهان آمدند ، تفاوت داشت . این شخص در سن سی و سه سالگی در برابر پیلطس والی رومی فلسطین در اورشلیم ایستاد و پیلطس نگاهی به او کرده گفت : « اینک آن انسان » امروز نیز میلیونها نفر از مردم جهان با پیلطس همصدا شده میگویند : « اینست انسان کاملی که عیسای مسیح نامیده میشود . » آری ، مسیح آن انسانی است که خداوند میخواست همه انسانها همچون او کامل باشند .

اما چرا عیسای مسیح تنها فردی است که شایستگی نام انسان را دارد ؟ بیائید چند دلیل آن را با یکدیگر مطالعه و بررسی کنیم :

الف - عیسای مسیح همواره خدا را در همه چیز و بطور کامل اطاعت میکرد و هرگز در تمام طول حیات خود ، کاری برخلاف اراده مقدس الهی بجای نیاورد و سخنی جز آنچه منظور نظر خدا بود ، نگفت و اندیشه‌ای به خاطر راه نداد . او هرگز مرتکب گناه نشد و از اینرو با آدم - انسان نخستین و همه فرزندان او از ابتدا تا به امروز ، فرق بسیار داشت .

هنگامی که خدای عزوجل تصمیم گرفت نجات دهنده‌ای برای بشر گناهکار بفرستد ، به فرزند شایسته و محبوبش امر فرمود تا جلال خود را ترك کند و از آسمان به زمین آید و رنج بکشد و برای ما بمیرد . عیسای مسیح با خوشحالی فرمان پدر آسمانی خود را پذیرفت و در حالی که بر روی زمین به سر میبرد از اراده پدر آسمانی خویش فرمانبرداری میکرد . عیسای مسیح ، رنج‌گر سنگی و نشنگی و تمام سختیها و آلام جسمانی را برخود هموار کرد تا آنانیرا که از خداوند دور شده‌اند بجوید و رستگار نماید . هنگامی که رؤسای قوم با او

مخالفت کردند و او را تهدید به قتل نمودند ، مسیح با آنکه میدانست خشم آنان بیشتر افروخته شده و او را خواهند کشت ، با کمال رشادت و بدون ترس و وا همه را سرزنش و توبیخ کرد . هنگامی که دشمنانش میخواستند او را دستگیر کنند، دعا کرد و گفت : « ای پدر، نه به خواهش من بلکه هرچه اراده تو است انجام شود . » و بالاخره او فرمانبرداری خود را از فرمان خدا هنگامی نشان داد که بر بالای صلیب جان خود را فدای گناهان ما کرد . هنگامی که آخرین دقیق حیات را میگذرانید با صدای بلند گفت : « تمام شد . ای پدر، روح خود را به دستهای تو میسپارم . » عیسای مسیح بدین طریق از ابتدا تا انتها از خدا فرمانبرداری کرد .

ب - عیسای مسیح ، جان خود را وقف خدمت به خدای متعال کرد . او تمام وقت خود را نه فقط روزی چند ساعت بلکه همه ساعات روز را صرف کارهای خدا نمود و تمام نیروهای جسمانی و روحانی خود را در راه انجام اراده باریتعالی بکاربرد . او از دستهای خویش برای لمس کردن و شفا دادن بیماران استفاده کرد و پاهای خویش را برای رفتن به شهر و ده و یافتن و شفا دادن بیماران جسم و روح و ارشاد گمراهان و گناهکاران به کار برد . عیسای مسیح ، زبان خود را تنها برای ذکر نام خدا و دعوت بندگان بسوی حق و آگاه کردن آنها از محبت و بخشایش الهی گشود . او چشمان خویش را برای دیدن رنجدیدگان و نشان دادن رحمت الهی به آنان به گردش در آورد و از قلب خویش برای بیان محبت خداوند نسبت به گناهکاران و نزدیک کردن ایشان به پدر آسمانی مددگرفت . عیسای مسیح ، تنها برای خدا زندگانی کرد ، بدین سبب کاملاً اطاعت حق تعالی را نمود .

ج - عیسای مسیح هر کاری را تنها بخاطر جلال خدا انجام داد،



نه برای اجر و پاداش خویش . او معجزات بسیاری از خود نشان داد اما هرگز نمیخواست دیگران او را تمجید و تحسین کنند بلکه همواره میگفت پدر من که در آسمان است چنین نیروئی را به من عطا کرده است و این جلال خداست که باید تمجید و تحسین شود . بعلاوه عیسی مسیح هرگز در مقابل شفای بیماران ، هدیه یا اجر و پاداشی قبول نمیکرد . هنگامی که او پنج هزار نفر را با پنج قرص نان و دو ماهی غذا داد و سیر کرد ، جمعیت به گردش جمع شدند و از او خواستند تا پادشاه آنها شود اما عیسی مسیح ، تاج سلطنت را نپذیرفت بلکه برای عبادت و ستایش خدا به کوهستان رفت . مسیح ، خود را در راه خدا به هیچ شمرد « از اینجهت خدا نیز او را بغایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامها است بدو بخشید . » ( رساله به فیلیپیان : باب ۲ - آیه ۹ )

د - عیسی مسیح ، خدا و انسان را بطور کامل و از صمیم دل دوست میداشت . هنگامی که خدا انسان را آفرید ، میخواست که انسان او را به تمامی دل و تمامی روح و با همه نیرو و اندیشه اش دوست بدارد و به همسایه خود نیز مانند نفس خود محبت کند . ( انجیل لوقا : باب ۱۰ - آیه ۲۷ ) اما همچنانکه در تاریخچه کتاب مقدس می بینیم ، هیچکس حتی پیامبران و انبیای بزرگی چون موسی و داود هم نتوانستند فرمان خدا را بطور کامل اطاعت کنند . اغلب مردم ، وجود خویشان را از هر چیز و هر کس دیگری در دنیا دوست دارند و حتی با ستایش بت های ساختگی و با دلبستگی به آنها از یاد خدا نیز غافل میباشند ! اما عیسی مسیح برخلاف دیگران جز به اراده خدا به چیزی نیندیشید و غیر از محبت و خدمت به بندگان او ، دل را به چیزی مایل نگردانید . او ، خدا را با تمامی دل و تمامی روح و با همه نیرو و

اندیشه محبت کرد و محبت خود را با اطاعت کامل از او نشان داد.  
 مسیح ، مردم را نیز تا جایی محبت کرد که جان خود را در راه  
 گناهانشان فدا ساخت و چنین گفت : « کسی محبت بزرگتر از این  
 ندارد که جان خود را بجهت دوستان خود بدهد . » ( انجیل  
 یوحنا : باب ۱۵ - آیه ۱۳ )

مسیح ، حتی دشمنان خود را نیز دوست میداشت و بجای انتقام  
 گرفتن از قاتلین خود برای آنان دعا کرد و گفت : « ای پدر ، اینها  
 را ببخش زیرا که نمیدانند چه میکنند . » ( انجیل لوقا : باب ۲۳ -  
 آیه ۳۴ )

او قوم خود و سایر اقوام را دوست میداشت و برای نجات همه  
 اقوام و ملل جهان ، جان خود را فدا کرد .

مسیح ، گدای کور و خادمین پادشاه را به يك اندازه محبت کرد.  
 او ، زنان و مردان بیمار را یکسان شفا میداد و بچه‌های کوچک را در  
 آغوش میگرفت و آنان را برکت میداد . مسیح همسایگان خود را نه  
 تنها مانند نفس خود بلکه بیشتر از خود دوست داشت .

نه تنها مشاهده چهار مثال فوق ، عیسای مسیح را در نظر ما ،  
 انسان کاملی جلوه میدهد بلکه همه دقایق عمر او که در محبت و خدمت  
 خدا و خلق سپری شد ما را بر آن میدارد که بگوئیم : « به راستی ،  
 مسیح انسان کاملی است . »

« چگونه انسان شویم ؟ »

۴ - خدای متعال ، فرزند شایسته خود عیسای مسیح را فرستاد  
 تا به مردم نشان دهد انسان کامل باید چگونه باشد . اگر او چنین پاک  
 و بی‌گناه در میان ما زندگی نکرده بود ما هرگز نمی توانستیم منظور  
 خدا را از کامل بودن بدانیم و با همان زندگانی ناقص و گناه‌آلوده

خود ، خرسند و راضی بودیم . حال با مشاهده زندگانی مسیح از او آموخته ایم که چگونه انسان باید خدا را دوست بدارد و از او فرمانبرداری کند . بعلاوه چگونه يك انسان باید انسان دیگری را دوست بدارد و او را خدمت نماید . مسیح ، نمونه و سرمشق ماست و ما باید از او پیروی کنیم زیرا که خداوند نیز چنین خواسته است .

هر چند عده بسیاری خواسته اند که زندگی مسیح را سرمشق قرار دهند و کاملاً چون او زندگی کنند اما نباید فراموش کرد که رسیدن به مقام مسیح از عهده بشر گناهکار ، ساخته نیست . يك بشر نیرومند با همه قدرتش هرگز نمیتواند طبیعت و سرشت خود را تغییر دهد و به صورت بره ای در آید . با این همه اگر مسیح تنها برای ما يك سرمشق و نمونه بود ، آنوقت امید ما کاملاً برباد میرفت .

اما مسیح به ما مژده خوبی میدهد . او میگوید که نه تنها برای ما سرمشق و نمونه زندگانی است بلکه نجات دهنده ما نیز هست . او مصلوب شد تا گاهان ما بخشیده شود و در روز سوم از مردگان برخاست تا به ما زندگی تازه ای بخشد . مسیح به آنهایی که به او ایمان دارند ، کیمیای تبدیل و حیات جدید می بخشد و پیروان خود را فرزندان خدا میگرداند . او ایمانداران را از نیروی روح القدس پر میگرداند تا خدا را اطاعت کنند و با کمال محبت به دیگران خدمت نمایند . مسیح ، اسیران گناه و زندانیان شیطان را آزاد میکند و آنان را از قید گناه میرهاند و به راه ایمان دعوتشان میکند .

در داستانی گفته شده که سالها پیش از این ، روزی مردی به بازار برده فروشان رفت و غلامان و کنیزانی را که در حراج بفروش میرسیدند يك به يك با تأثر بسیار از نظر گذراند . در این هنگام چشمش به جوان بسیار خوش صورت و اندوهگین افتاد که او را به معرض

فروش گذارده بودند! در دل خود احساس همدردی شدیدی نسبت به او پیدا کرد. هنگامیکه مزایده شروع شد و خریداران پیشنهادهای خود را گفتند، مرد دلسوز قیمتی بیش از همه آنها پیشنهاد کرد و توانست با پرداخت پول هنگفتی غلام را خریداری کند. هنگامی که غلام فهمید مالک و ارباب جدیدش، مردی رحیم و دلسوز است بسیار خوشحال شد و از اینکه برای صاحبش دارای چنان ارزش زیادی بود، در دل شادمانیها کرد.

اما ارباب جدید کار عجیبی کرد، یعنی بمجرد آنکه پولها را پرداخت و ورقه مالکیت جوان را گرفت، ورقه را در دست غلام خریداری شده گذاشت و گفت «من تو را برای آن خریدم که آزادی کنم و تو دیگر غلام و برده من نیستی! از این ساعت آزادی و میتوانی به هر جائیکه مایل باشی بروی، بسلامتی برو.» برده جوان ورقه را گرفت اما تا مدتی نتوانست منظور اربابش را از آنچه گفته بود دریابد. ناگهان متوجه شد که آن مرد مهربان، او را برای آن خریداری کرده تا آزادش کند. آنوقت بر پاهای مرد مهربان افتاد و آنها را غرق در بوسه و سرشک شادمانی نمود و در حالی که می‌گریست گفت: ای آقا تو برای خریداری من، پول هنگفتی پرداختی و مرا آزاد کردی اما من تا آخرین لحظه حیات در خدمت تو میمانم و بندگیت را می‌کنم. ما نیز هنگامی که در بابیم عیسای مسیح - فرزند شایسته خدا و یگانه مرد کامل آفرینش، ما را با قیمت خون خود خریداری کرد تا از قید گناه و موت آزاد کند، همچون آن برده سپاسگزار و قدرشناس خواهیم گفت: ای نجات دهنده عالیقدر، ما از آن تو هستیم و تا آخرین لحظه حیات، مهر تو را از دل بیرون نخواهیم کرد و با همه قلب و روح و نیرو و اندیشه، ترا دوست خواهیم داشت و بندگیت را

خواهیم کرد . همچنانکه تو ما را دوست داشتی ، ما نیز دیگران را  
محبت خواهیم نمود .

این است آن زندگانی حقیقی که خدای قادر متعال ، انسان را  
برای آن آفریده است . زیرا آزادی حقیقی و انسانیت آن نیست که  
آزادانه هرچه را می‌خواهیم انجام دهیم بلکه انسانیت و آزادگی ما  
هنگامی حقیقت دارد که نسبت به عیسای مسیح - نجات دهنده خود ،  
قدرشناس بوده و با پیروی از رفتار و کردار او از پدر آسمانی خود،  
اطاعت و فرمانبرداری کامل نمائیم .

## فصل چهارم

### «نوروز»

باردبگر بهار فرا میرسد و ما آماده تهبه مقدمات جشن عید نوروز می‌شویم . ایام فرخنده‌ای است و چقدر شایسته و بجاست که سال نو از بهار آغاز شود . هنگامی که با دقت به طبیعت نگاه میکنیم ، بی اختیار در برابر اینهمه زیبایی زبان به تحسین می‌گشائیم . درختان از برگهای تازه و جوان پوشیده میشود و فرش زمردین در چمنزارها گسترده میگردد . باغها با گل‌های زیبا و معطر زینت میشوند و پرندگان با نوای دلنشین خود حمد خدائی را می‌گویند که چنین دنیای شگفت انگیزی را آفریده است . برای همه آنهایی که نیروی اندیشه دارند مسلم شده است که خداوند چیزهای نو و تازه را دوست دارد و از اینکه چیزهای کهنه را تازه گرداند خوشحال میشود . معجزه بهار که هر سال تجدید میشود با تازه و جوان شدن چیزهای کهنه ، نشانه خوبی از دلبستگی حضرت اعلی به نو کردن و تازه ساختن صنعت دستهای خویش میباشد . تنها خدا نیست که چیزهای تازه را دوست میدارد ، انسان نیز علاقه دارد چیزهای کهنه را مبدل به نو سازد . بهمین دلیل ، آن زمان

که خدای توانا طبیعت را به زیورهای بهار می‌آراید ما نیز خانه و زندگی خویش را تا سرحد امکان آراسته و زیبا میکنیم. در ودیوارهای خانه را رنگ می‌کنیم و اگر امکان داشته باشد قالی و پرده تازه می‌خریم و برای خود و فرندانمان نیز لباس و پوشاک نو فراهم می‌سازیم. چون همه ما احساس میکنیم که باید با این زندگانی شگفت‌انگیز و زیبای بهاری شریک و سهیم گردیم.

مشاهده این معجزه سالانه بهار برای ما سئوالی پیش می‌آورد و آن اینست: آیا خدائی که دوستدار زیبایی و آفریننده نیکی و خرمی است، تنها به ظواهر و امور خارجی می‌پردازد یا به باطن و امور معنوی نیز توجه دارد؟ و آیا کسی که درختان و گلها را بار دیگر تازه و جوان می‌سازد نمیخواهد روح شادی و نشاط را بار دیگر در انسان تجدید نماید؟ بی‌گمان خدای تعالی بیشتر به امور معنوی می‌پردازد و به روح انسان بیشتر از جسم او توجه دارد. پس بهار روح انسان چه زمانی است؟ چقدر خوب بود که هر سال هنگامی که بهار طبیعت فرا میرسد و نشاط و صلح و صفا در باغ و دشت جلوه‌گری میکرد، باغ روح انسان نیز شکوفه می‌آورد و شکر تازدای به خود میگرفت. اما متأسفانه بهار روحانی، تغییرات و اثراتی همچون بهار طبیعت ندارد. اما پیام و مژده خوبی برای شما دارم که اینست: خدائی که هر سال طبیعت را جوان و شاداب می‌سازد، راهی هم برای تجدید روح آدمی فراهم ساخته است. بله، بهار نه تنها برای طبیعت است بلکه بهار و شادابی روح انسان نیز فرا میرسد. همچنانکه در کتاب مقدس نوشته شده است: «اینک همه چیز را نو می‌سازم.» (مکاشفه یوحنا: باب ۲۱ - آیه ۵) در این صورت سئوالی برای ما پیش می‌آید که خداوند چگونه به انسان حیات تازه می‌بخشد؟ پاسخ این است که بهار

حیات هر چیزی شبیه به بهار طبیعت است و خدای قادر در هر دو صورت به يك طریق و یکسان عمل میکند. هنگامیکه زمستان به آخر میرسد و بهار می آید، خداکاری میکند که خورشید بیشتر و مستقیماً به زمین بتابد و همین تابش نور خورشید، زمستان را به بهار تبدیل میکند و همه چیز تازه و جوان میگردد. همینطور هنگامیکه خدا از روی لطف و مرحمت خود تصمیم گرفت که روح بشر را طراوت بهاری دهد و به قلب و اندیشه او تازگی و جوانی بخشد، موجباتی فراهم آورد تا نور حقیقتش مستقیماً از آسمان بر زمین بتابد. می پرسید چه موقع چنین اتفاقی رخ داد؟ پاسخ این است که نور خدا زمانی جهان را روشن کرد که عیسی مسیح از آسمان به زمین آمد تا در میان ما زندگی کند زیرا همچنانکه در انجیل نوشته شده، مسیح نور خداوند است. «در مسیح حیات بود و حیات، نور انسان بود و نور در تاریکی میدرخشید و تاریکی آنرا در نیافت.» (انجیل یوحنا: باب اول - آیه ۴ و ۵) عیسی مسیح، خود چنین گفت: «من نور عالم هستم.» (انجیل یوحنا: باب ۸ - آیه ۱۲) بله، عیسی مسیح نور الهی است که به انسان زندگانی تازه میبخشد. مسیح به جهان آمده است و بهار روحانی اینک در آستانه در قرارداد. بیائید به استقبال او برویم و مقدمش را گرامی بداریم.

در فصل بهار، ما در اطراف خود دگرگوئیهها و دلایل شگفت انگیزی از آمدن بهار طبیعت می بینیم. اما روح انسان، هنگام بهار معنوی چه عکس العملی از خود نشان میدهد؟ اثرات تابش نور خدا در قلب انسان چیست؟ پس از آنکه کسی مسیح را پذیرفت چه تغییراتی در روحش پیدا میشود؟ در این جا فقط به ذکر چهار دگرگونی قابل توجه که در اثر تابش نور مسیح در دل آنانی که با دل و جان او



را می‌پذیرند به وجود می‌آید، می‌پردازیم.

۱ - نخستین دگرگونی آنست که تیرگی، جای خود را به روشنائی میدهد.

همه ما بخوبی میدانیم هنگامی که خورشید نمیتابد جهان تاریک است. در زمستان که نور کمتری از خورشید به زمین میرسد روزهای تاریک و ابری، ما را افسرده و غمگین میسازد و همه ما اشتیاق روزی را می‌کشیم که خورشید بار دیگر بر ابرها غلبه کند و در آسمان صاف بتابد. بالاخره روزی که خورشید در آسمان تهی از ابرومه می‌تابد، چقدر خوشحال و شادمان می‌شویم.

تنها ابر نیست که زندگی را برای ما تیره میکند. اغلب اتفاق افتاده که يك روز آفتابی برای ما، سخت تیره و تاریک شده است. در چنین روزهایی، همه چیز را تیره و تار می‌بینیم زیرا که قلبهایمان تاریک است. ابرهای تیره، روح ما را در برمیگیرد و زندگی ما را غرق اندوه و غم میسازد.

آیا ابرهایی که زندگانی ما را چنین تیره میکنند چه هستند؟ دسته‌ای از ابرها، اندیشه‌های شیطانی ما یا گفتار و کردار و رفتار ناشایسته ماست. همه این امور شیطانی که به صورت گناه از ما سر میزند قلبهایمان را تیره میکند و ما را از چشمه نور جدا میسازد. همچنین ترس و نگرانی، آرامش و شادمانی ما را زایل میکند و در نتیجه چهره ما نیز گرفته و تاریک میشود. بعلاوه بیماری و درد و مرگ عزیزان نیز روزگار را تیره میکند. هیچکس را بر روی زمین نمیتوان یافت که چنین ابرهایی، روزگارش را تیره نساخته و روزش را به شام تیره، مبدل نکرده باشد.

اما زمانی که عیسی مسیح - نور حقیقی عالم ظاهر شود، تیرگیها

را از میان می برد و شبهای تارمان را به روز روشن و آفتابی تبدیل میکند. چنانکه خود او میگوید: « من نور عالم هستم . کسی که مرا متابعت کند در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد . » ( انجیل یوحنا : باب ۸ - آیه ۱۲ ) هنگامی که عیسی مسیح در روی زمین زندگانی میکرد خطا و گناه توبه کاران را می بخشید و ابرهای گناه را که بر زندگانی آنها سایه سیاه افکنده بود از میان می برد. مسیح در قلبهای ترسان، ایمان میآفرید و ابرهای اضطراب و نگرانی را از میان برمیداشت. او بیماران را شفا میداد ، مردگان را حیات می بخشید ، اشکها را از دیدگان پاک میکرد و قلبهای اندوهگین را سرشار از شادمانی می ساخت. عیسی مسیح قادر و مایل است که آنچه را در گذشته انجام داده باردیگر همین امروز انجام دهد . هنگامی که قلبهای تاریک خود را به روی مسیح می گشائیم ، او در قلبهای ما وارد میشود و با نور آسمانی خود آنها را روشن میکند . چنین نوری را میتوان در چهره همه ایمانداران به مسیح یافت . هنگامی که به چهره يك ایماندار مسیحی نگاه کنیم متوجه میشویم که اثرات اندوه زمستان سخت و تیره از دلش رفته و بهار روشن و باصفا زندگیش را فرا گرفته است.

سالها پیش از این ، جوانی به نام رستم در تهران زندگی میکرد. خانواده رستم همه زردشتی بودند اما خود او که در یکی از مدارس مسیحی تحصیل میکرد پی برده بود که مسیح نور واقعی حیات است و از این جهت او را در قلب خود پذیرفته بود . چند سال بعد ، رستم مبتلا به بیماری غیر قابل علاجی شد بطوریکه دیگر قادر به حرکت و راه رفتن نبود . اما مسیح نگذاشت که ابرهای غم و اندوه ، زندگانی رستم را تیره کند . از این رو قلب مرد جوان را طوری روشن و شادمان کرد که هر کس او را می شناخت و از سر نوشتش آگاه بود ،

گرفتار شگفتی میشد. او به همهٔ دوستانش میگفت که علاقمند است همه او را نه میرزا رستم بلکه رستم شادمان یا رستم خوشحال بخوانند و روی کارش این شعر را چاپ کرده بود.

تہمتن یلی بود در باستان      کہین تن منم رستم شادمان  
 او به دوستانش یاد داده بود که بجای سلام، همواره بگویند «شاد زی» و در عوض خدا حافظ نیز بگویند «شاد باش». روزی که دوستانش بنا به خواهش او، مراسم یادبودی به صورت جشن در کلیسا برپا کرده بودند، همه بعنوان يك فرشتهٔ شادمانی از او یادآوری کردند و تاج گلها نثارش نمودند. پیش از مرگ، رستم از مادرش خواست تا در مرگش گریه نکند و در مقابل از برادران مسیحی درخواست کرد تا پس از مرگ و پیوستنش به عیسای مسیح، میهمانی مفصلی در کلیسا ترتیب دهند و از اینکه او نزد مسیح رفته است شادمانی کنند. همانطور که مسیح زندگانی و قلب رستم را روشن کرد همچنان قادر است زندگانی همهٔ مردمان را روشن کند.

۲ - دومین دگرگونی که پس از وارد شدن مسیح در قلب ظاهر میشود، تبدیل سردی به گرمی است.

در زمستان، هوا سرد است و هیچکس هوس نمیکند که يك روز زمستان به میان باغ رود و زیر درختی بنشیند. اما هنگامی که خورشید گرم بتابد و سردی باغ از بین برود و هوا گرم شود، آنوقت است که دلمان میخواهد فرش و صندلی را برداریم و به باغ و بوستان برویم تا بچه‌ها نیز ساعتی در هوای آزاد بازی و تفریح کنند. بهار، سردی زمستان را از بین می‌برد و یخها را آب میکند و ما از هوای گرمی که ارمغان نوروز است لذت می‌بریم.

تنها هوا نیست که سرد میشود بلکه دل انسان نیز گاهی گرفتار

سرما و سردی می‌گردد. وقتی که ما از خود راضی و خود خواه هستیم و بجز شخص خود و منافع شخصی خویش به هیچکس و هیچ چیز دیگر فکر نمیکنیم و در دلمان مهر همسایگان و خویشان و دوستان موج نمیزند، آنوقت دلهایمان در حقیقت همچون تکه‌های یخ سرد و منجمد شده‌ای است که اطرافیان ما همچنانکه در يك روز سرد زمستان از سرما گیرانند، از ما می‌گیرزند.

همچنانکه خورشید، برف و یخ را آب میکند و از بین می‌برد عیسای مسیح نیز قادر است سردی خودستایی و خود خواهی را از دل‌های ما بیرون براند و ما را با گرمی محبت خویش پرکند. هنگامی که سرگذشت عیسای مسیح را در روی زمین میخوانیم، آنچه بیش از همه توجه ما را به خود جلب میکند و بر دلهایمان اثر میگذارد، دلبستگی او به نوع بشر از هر دسته و طبقه است. مسیح، توانگر و تهی دست، دانا و جاهل، ناتوان و نیرومند، پارسا و گناهکار و بالاخره هم نژاد و بیگانه را دوست داشت و به همه آرامش و برکت می‌بخشید و همین محبت او بود که مردم را چون آهن ربائی به سوی جلب میکرد. مهر عیسای مسیح، چنان دل پیروانش را گرم میکرد که آنان نیز همچون او میگردیدند. یوحنا، یکی از شاگردان عیسی که بعدها به نام «حواری محبت» نامیده شد در رساله اول خویش باب چهار آیه نوزده چنین نوشته است: «ما، عیسای مسیح را محبت می‌نمائیم زیرا که او اول ما را محبت نمود.»

امروزه نیز چون ایام گذشته کسانی که نور محبت مسیح را در دل جایگزین میکنند در می‌یابند که دلهایشان از مهر الهی گرم و فروخته گردیده است و زمستان دل‌سردی و خود خواهی و خود ستایی پایان یافته و بهار گرم و دلپذیر مهر و محبت فرا رسیده است.

۳ - سومین تغییری که در دل و زندگانی افراد بشر وجود می‌آورد تبدیل زشتی به زیبایی است.

همه ما بخوبی آگاه هستیم که باغ و گلستان در زمستان محل زیبایی نیست. درختان، بی برگ و برهنه میباشند. زمین گل آلود و پوشیده از سنگ و شاخه شکسته است و در این فصل خاموش و غم‌زده، هیچ چیز چشمگیر دیده نمیشود. اما وقتی بهار فرا میرسد چقدر جهان تغییر میکند. شاخه‌های مرده درختان بار دیگر زندگی را از سر میگیرند و پر از برگ و شکوفه میشوند. علفهای سبز، زمینهای گل-آلود را می‌پوشانند و گل‌های خوش رنگ و بو جای خار و خاشاک را میگیرند و منظره طبیعت آنقدر زیبا میشود که مردم دسته دسته به تماشای آن میروند و هنر آفریدگار و معرفت کردگار را تحسین میکنند زیرا زشتی زمستان به زیبایی بهار تبدیل شده است. عیسای مسیح نیز در دل پذیرندگان خود، چنین بهاری به وجود می‌آورد.

همه میدانیم که در زندگانی ما چیزهای نازیبا بسیار است. پولس رسول در یکی از رسالات خود چند چیز زشت و ناپسندیده را که ممکن است در زندگانی بعضی از مردم یافت شود نام برده است، از قبیل: «زنا، فسق، ناپاکی، فجور، بت‌پرستی، جادوگری، دشمنی، نزاع، کینه، خشم، تعصب، شقاق و بدعتها.» (رساله پولس به غلاطیان، باب ۵ - آیه ۱۹ تا ۲۱) عیسای مسیح نیز گفت که قلب بشر سرچشمه بدیها و ناپاکی‌هاست که اعمال بد انسان از قبیل: «خیالات بد، زنا، فسق، قتل، دزدی، طمع، خبثت، مکر، شهوت‌پرستی، چشم‌بد، کفر، غرور و جهالت از آن جاری میگردد.» (انجیل مرقس: باب هفتم - آیه ۲۱ و ۲۲) واه، چقدر زشت و ناپسندیده است که قلبی مملو از چنین آلودگیها باشد! اما آیا امکان دارد چنین قبلهائی را بار دیگر پاک

و زیبا نمود؟ آری، عیسیای مسیح برای همین منظور به زمین آمده است. او برای نجات گناهکاران، بهشت را ترك کرد و به زمین آمد و بر روی صلیب جان داد تا شاید بدکاران را به راه راست و درست هدایت کند چنانکه در رسالهٔ اول انجیل یوحنا نوشته شده است: «خون عیسیای مسیح، گناه کسانی را که به او ایمان می‌آورند، می‌شوید و پاك میگرداند.» (رسالهٔ اول یوحنا: باب اول - آیهٔ ۷)

عیسای مسیح نور عالم است، نوری است که می‌تواند زشت‌ترین و تیره‌ترین قلبها را آنچنان زیبا و روشن کند که بهار و باغ و گلستان در مقابلش جلوه‌ای نداشته باشد. هنگامی که روح مسیح در قلب گناهکاران داخل می‌شود. گل‌های زیبا و معطر بهشت از جمله: ایمان، وفاداری، پاکی، قدوسیت، آرامش، صفا، امید و خوشحالی در آنجا می‌رویند. در زمانهای بسیار قدیم نیر روح عیسیای مسیح، بوستان قلب پطرس و یوحنا و پولس و کسانیکه او را پذیرفتند و از او فرمانبرداری کردند با چنین گل‌هایی پر کرد. در چنین روزگاری نیز عیسیای مسیح قادر است که زندگانی بسیاری از مردم را تبدیل نماید و به مجرد اینکه او را در دلهای خود بپذیریم، او نیز قلب و روح و زندگانی ما را عوض میکند و همچون خود، ما را پاك و مقدس میگرداند.

۴- و بالاخره وقتی که عیسیای مسیح در قلب بشر وارد می‌شود، هر چیز بی‌ثمر و عقیم را بارور و میوه‌دار می‌گرداند. در زمستان، درختان میوه ندارند و هیچ کس به امید خوردن سیب و گلابی و انگور به باغ نمی‌رود. اما در تابستان نه تنها باغ و دشت، سرشار از زیبایی است بلکه درختان نیز پر از میوه‌هایی هستند که بشر برای تغذیهٔ خود بدان نیازمند است. چه چیز باغ تهی و بی‌ثمر را میوه‌دار میگرداند؟ این نور خورشید است که زمین تهی را سرسبز

و حاصلخیز میگرداند.

همچنین زمانی که نور عیسی مسیح در زندگانی بشر بتابد، نه تنها آن را زیبا و شادمان میکند بلکه سودمند و با ارزش می گرداند. مسیح به شاگردان خود گفت: «من شما را برگزیدم و مقرر کردم تا بروید و میوه آورید.» (انجیل یوحنا: باب ۱۵ - آیه ۱۶)

از این رو مسیح شاگردان خود را فرستاد تا بیماران را شفا دهند و ارواح ناپاک را دور نمایند و کلام خدا را به مردم بیاموزند. این شاگردان، مردمانی بی سواد چون ماهیگیر و باجگیر بودند که تا آن زمان، کار سودمندی برای دیگران انجام نداده بودند. اما نیروی عیسی مسیح، آنها را عوض کرد و برکت داده به سراسر جهان روانه ساخت. هنگامی که هر یک از آنان درباره کلام خدا سخن میگفت، هزاران نفر از یهودیان و بت پرستان و کفار توبه میکردند و بالتبجیه، افرادی پاک و انسانی نیکوکار میشدند. زمانی که دعا میکردند، بیماران شفا مییافتند و حتی چند نفر را نیز از مردگان برخیزانیدند! از همه مهمتر، کتابهایی که چند نفر از آنها با راهنمایی و کمک روح القدس در باره مسیح نوشتند تاکنون به بیش از هزار و دویست زبان مختلف ترجمه شده و امروز، میلیونها نفر از مردم جهان در سرزمینهای خود آن را می خوانند.

نه تنها حواریون و شاگردان مسیح با نیرو به نام استاد خود، چنین کارهای شگفتی را انجام میدادند بلکه از آن زمان تاکنون نیز گروه بی شماری از مردم، زندگانی خود را وقف خدمت به دیگران کرده و برکت زیادی به جهان آورده اند. این گروه مدارس و یتیم خانه و پرورشگاههایی برای کودکان ساخته با درمانگاهها و بیمارستانهایی برای بیماران تأسیس کرده اند. گرسنگان را غذا داده و برتن برهنگان

جامه پوشانیده‌اند. با روئی گشاده به دیدن زندانیان و بی‌سوادان شتافته و آنان را تعلیم داده‌اند و برای غمزدگان آرامش و آسایش به وجود آورده‌اند. این گروه همچنان که عیسای مسیح دستور داده بود، ثمرهٔ زیادی به جهان آورده‌اند. با این حال مسیحیان بخوبی میدانند که هنوز آنچه را که باید انجام نداده و به نوع بشر خدمت نکرده‌اند و از این رو از خدا طلب بخشش میکنند و از ایزد یکتا می‌خواهند تا به آنها نیروی بیشتری برای خدمت و ثمرات بهتر عطا فرماید.

اگر کسی میخواهد بداند که عیسای مسیح چگونه قادر است زندگی بشر را تغییر دهد، باید زندگی پولس حواری را در انجیل مطالعه کند.

نخست پولس گمان میکرد که عیسای مسیح، رهبر و راهنمای دروغین و دشمن خداست و هنگامی که مسیح بر روی صلیب جان داد او به آزار مسیحیان پرداخت و گروهی از مسیحیان را دستگیر کرد و یا به قتل رسانید! پولس زمانی که برای آزار مسیحیان به دمشق میرفت، هنگام نیمروز نوری از آسمان که درخشانتر از نور خورشید بود بر او تابید و چشمانش را کور کرد و او را بر زمین انداخت. آنگاه صدای عیسای مسیح را شنید که از آسمان با او صحبت کرده و می‌گوید:

« چرا بر من جفا می‌کنی؟ »

پولس فوراً دریافت که تا آن زمان اشتباه نمیکرده و عیسای مسیح برخلاف تصور او کافر نبوده بلکه همچنان که بارها از قول عیسی شنیده بود، او فرزند شایستهٔ خدا میباشد. از این جهت فوراً به عیسای مسیح ایمان آورد و بمجرد آنکه به دمشق رسید در نام مسیح تعمید یافت و چشمانش گشوده و بینا شد. از آن زمان او با شدت بسیار به تعلیم و موعظهٔ یهودیان در دمشق پرداخت و گفت که مسیح در واقع همان



ماشیح موعود و فرستاده خداست . از آنزمان تا سی سال بعد یعنی زمانی که امپراطور روم دستور کشتن او را داد، پولس به سفرهای خود در گوشه و کنار جهان ادامه داد و هر جا که میرسید، مؤده نجات بخش مسیح را به همه اعلام میکرد. او غالباً با مخالفت یهودیان و بت پرستان رو به رو میشد و چه بسا که او را گرفتند و تازیانه زدند ! گاهی از اوقات نیز بدون غذا و لباس کافی بود اما قلبش همواره سرشار از نور و مهر عیسای مسیح بود و هیچ چیز نمیتوانست او را از رسانیدن مؤده مسیح به جهانیان بازدارد. پولس رسول توسط عیسای مسیح ، بدین صورت از زمستان سرد و تاریک گناه و بی ایمانی بیرون آمد و زندگانی جدیدی را که سراسر تقدس و مهر و خدمت به نوع بشر بود، آغاز کرد.

در خاتمه ، بار دیگر مؤده خوبی را تکرار میکنم که خورشید تابیده و به جهان زندگانی تازه بخشیده است . عیسای مسیح به جهان آمده و آماده و قادر است که شبهای تاریک ما را به روز روشن تبدیل کند و زمستانهای سرد ما را به تابستان گرم و شادی افزا مبدل سازد و بالاخره ما را از مرگ نجات داده و حیات جاودانی بخشد. اما خدای تعالی با بشر مانند درخت و گل رفتار نمی کند. هنگام بهار ، همه درختان زندگانی تازه خود را آغاز میکنند و شاخه ها خواه و ناخواه برگ و گل و میوه می آورند اما در این دگرگونی، اراده طبیعت دخالتی ندارد زیرا که طبیعت بی روح اراده ای ندارد. اما حق تعالی هیچ کس را مجبور نمی کند تا زندگانی جدیدی را که برای مسیحیان در نظر گرفته است بپذیرند. این بهار روحانی به همه تقدیم میشود اما گروهی آن را می پذیرند و گروهی نیز آن را قبول نمی کنند! خورشید، تابیده و نور آن بر در و دیوار پرتوافشانی کرده است. صاحبخانه میتواند بنا به میل و اراده خود در را نگشاید و نور خورشید را نپذیرد و یا

آنکه در را بگشاید و نور را به داخل خانه راه دهد.

هیسای مسیح با رحمت و محبت عظیم به سوی ما آمده و بسا انتظار و شکیبائی بر آستانه در قلب ما ایستاده است تا اگر در را به رویش بگشائیم، زندگی ما را درخشان و نورانی کند. اما تصمیم ما چیست؟ آیا در ظلمت و سرداب گناه و بی‌ایمانی خواهیم ماند تا هلاک شویم؟ یا آنکه نور خدا را در دلهای خود جای میدهیم تا زندگی جاودانی و خوشبختی و خوشحالی بیابیم؟ در آغاز سال نو بگذارید همه ما، مسیح را قلباً بپذیریم و زندگی جدیدی را از سر گیریم. در آن صورت يك‌چنین نوروزی برای همه ما نوروز فرخنده و مبارکی خواهد بود.

«ویلیام م. میلر»

## فصل پنجم

### شبهت خانوادگی

در داستانی گفته شده که روزی پسر جوانی در مسیر سفر طولانی خود به شهری رسید که دوست قدیمی پدرش در آنجا زندگی میکرد. چون از دلبستگی پدر خود نسبت به این شخص آگاه بود تصمیم گرفت تا بوسیله تلفن ورود خود را به اطلاع او برساند و اگر امکان داشته باشد او را ملاقات کند. وقتی دوست قدیمی صدای پسر را شنید و او را شناخت، گفت: فوراً به خانه من بیا، من با بی صبری در انتظار دیدار تو هستم. پسر هم بی درنگ خود را به خانه دوست پدر رسانید.

مرد با خوشحالی به استقبال پسر جوان رفت و شخصاً در آغوش او اما بجای آنکه به او خوش آمد بگوید و او را به درون خانه دعوت کند، مدتی در سکوت به او خیره شد. پسر جوان متعجب شد و به این فکر افتاد که چرا پیرمرد آنطور به او نگاه میکند؛ تا اینکه صاحبخانه او را به داخل خانه دعوت کرد و آنوقت به او گفت: از اینکه در نخستین برخورد، رفتار من با تو عجیب بود پوزش میخواهم اما میخواستم ببینم آیا میتوانم در وجود تو نشانی از پدرت بیابم؟ حال از اینکه تو

را درخانه خود می بینم بسیار شادمانم.

بی گمان همه ما مانند آن پیرمرد مهربان، معتقدیم که فرزند باید لااقل نشانه‌ای از پدر خود داشته باشد. در قصر یکی از پادشاهان بزرگ، پسری به دنیا آمد و پزشکان متوجه شدند که پسر کاملاً و از هر جهت شبیه پدرش است. بله، پسر پادشاه باید مانند پدر خود باشد.

در انجیل لوقا - باب ۱۵ ، داستان پدری با دو پسرش به این شرح نوشته شده است « پدر مهربانی بود که دو پسرش را بسیار دوست میداشت و دو پسر نیز حرمت پدر را نگاه می داشتند. پسر بزرگ، امین و فرمانبردار بود و پدرش را در بذرافشانی و آبیاری یاری مینمود . اما پسر کوچک نمیخواست در خانه بماند و در مزرعه پا به پای پدر و برادر خود کار کند بلکه میخواست آزاد باشد و آنچه را که دوست می دارد انجام دهد . بنابراین روزی پسر کوچکتر نزد پدرش آمد و گفت : ای پدر، همه اموالی را که باید از دارائی تو به من برسد همین امروز به من بده چون دیگر نمی خواهم در این جا و نزد خانواده بمانم ! »

چنین جسارت و نافرمانی ، دل پدر را که با کمال علاقه پسر خود را دوست می داشت سخت آزرده اما بر پسر نافرمان و ناخلف خود خشمگین نشد بلکه بنا به درخواست پسر آنچه را می بایست به عنوان میراث به او تعلق گیرد در اختیارش گذاشت. پدر به این کار هم قناعت نکرد بلکه بی آنکه پسر بزرگ سخنی گفته باشد، ارثیه او را هم به وی داد. بنابراین پدر بخشنده و مهربان، آنچه را داشت میان دو پسر خود تقسیم کرد.

پسر کوچک همه دارائی خود را برداشت و به سرزمینی دور دست سفر کرد و دیری نپایید که هر آنچه را از پدر گرفته بود، صرف امور

ناشایست کرد و دیگر چیزی برایش باقی نماند. ناگزیر در جستجوی کار برآمد و به هردری زد اما چون آن دیار را قحطی فرا گرفته بود کسی به او کاری نداد. عاقبت شخصی وی را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند. پسر بینوا آنقدر گرسنه بود که آرزو میکرد از غذای خوکان بخورد و شکم خالی خود را سیر کند. تا آنکه روزی پسر بخود آمد و پیش خودگفت: « من چقدر احمق و خطاکار بودم که از خدمت و فرمانبرداری پدر مهربان خویش گریختم، خانه و خانواده را ترك کردم و خود را چنین آواره و نابسامان نمودم. اینک همهٔ مزدوران پدرم در فراوانی و نعمت به سر میبرند ولی من، فرزند محبوب پدر از شدت گرسنگی در میان خوکها کم کم به کام مرگ میروم! دیگر این جا نخواهم ماند بلکه پیش پدرم باز میگردم و به او میگویم ای پدر، به تو و به خدا گناه ورزیده‌ام و دیگر ارزش و شایستگی آن را ندارم که فرزند تو باشم. خواهش من از تو اینست که مرا همچون یکی از مزدوران خود بپذیری و اجازه دهی تا در خانهٔ تو و در خدمت تو باشم.»

حالا ببینیم پدر در غیاب پسر خود که خانه و شهر را ترك کرده و نقطهٔ دوردستی رفته بود چه میکرد؟ بی گمان رفتن پسر نادان و بی خبری از او برای پدر، غم بزرگی بود و جای تردید نیست که پدر هر صبح و شب دعا میکرد که پسرش بار دیگر به خانه باز گردد. تا اینکه يك روز بر حسب تصادف به راهی که پسر از آن رفته بود نظر افکند و متوجه شد که شخصی از راه دور به طرف او می آید. این شخص همان پسر گم شدهٔ او بود که به خانه باز میگشت! پدر در چنین لحظه‌ای چه کرد؟ آیا در خانه نشست تا پسر خطاکارش از راه برسد و پیش پای او بر خاک بیفتد و طلب بخشش کند؟ نه! او شتابان به سوی فرزند خود رفت

و پیش از آنکه پسر چیزی بگوید او را در آغوش گرفت و سر و رویش را غرق بوسه کرد و خطایش را بخشید. آنوقت پسر شرمنده، بنای گریه وزاری را گذاشت و گفت: «ای پدر، من به خدا و به تو گناه کرده‌ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.» اما پدر سخنان او را نیمه تمام گذاشت و به خدمتکاران خود گفت: «بروید بهترین جامه‌ها را بیاورید و برتن پسرم ببوشانید. انگشتی گرانبها بیاورید و بر دستش کنید و بر پاهایش کفش نو ببوشانید. گوساله‌ای پروار برایش قربانی کنید و همه را به مهمانی و سرور دعوت نمایید زیرا که پسر، مرده بود و اکنون زنده است. او گم شده بود و حال پیدا شده است.» پدر که فرزند خود را باز یافته بود، میهمانی باشکوهی به افتخار او ترتیب داد و همه دوستان و همسایگانش را نیز برای شرکت در شادمانی خویش فراخواند. بی‌گمان همه میهمانها از محبت پاک و عظیم پدر نسبت به پسر، متحیر شدند و با یکدیگر گفتند: به راستی که این مرد، يك پدر واقعی است.

اما پسر بزرگ در این مدت کجا بود؟ او ظاهراً در خانه نبود و در مزرعه کار میکرد. هنگام غروب که به خانه بازگشت، صدای ساز و آوای شادمانی که از درون خانه شنیده میشد، توجه او را به خود جلب کرد. کمی نزدیکتر آمد و از یکی از خدمتگاران پرسید: بگو بدانم چه خبر است؟ خدمتگار پاسخ داد: برای شما مژده خوبی دارم، برادرت به خانه بازگشته و پدرت گوساله پرواری برایش قربانی کرده و بازگشت فرزند را جشن گرفته است.

آیا برادر بزرگ با شنیدن این خبر چه عکس‌العملی از خود نشان داد؟ به نظر ما، پسر بزرگ باید همان کاری را انجام دهد که پدرش انجام داد. تصور میکنیم او با شتاب خود را به برادرش که

در کنار میهمانان نشسه است میرساند و او را در آغوش میگیرد و هر دو گونه اش را میبوسد و درحالی که از شدت شادمانی اشک میریزد، میگوید: « اوه! برادر عزیز، چقدر از دیدارت خوشحالم. روزی که ما را ترک کردی و رفتی برایت خیلی گریه کردم. چقدر جایت میان ما خالی بود. هر روز دعا میکردم تا خدا از تو نگاهداری کند و ترا به سلامتی به خانه بازگرداند. شکرخدا که بار دیگر پیش ما بازگشتی. حال، من و تو بیش از پیش یکدیگر را دوست خواهیم داشت و به اتفاق یکدیگر پدرمان را خدمت خواهیم کرد. فکر نکن دیگر سهمی از ثروت پدرت نداری همانطور که پدرمان همه ما بملک و دارائی خود را میان ما تقسیم کرد، من هم سهمیه خودم را بسا تو قسمت میکنم. برادر محبوب من، به خانه خوش آمدی.»

اما برخلاف تصور ما، آنچه برادر بزرگ بسا برادر کوچکش کرد غیر از این بود! وقتی این حکایت را در انجیل میخوانیم از آنچه برادر بزرگ بسا برادر کوچک خود گفت و انجام داد بسیار متعجب میشویم. در داستان نوشته شده هنگامی که برادر بزرگ شنید برادر کوچک و فراریش به خانه بازگشته، بسیار عصبانی شد و حتی نخواست برای دیدن برادر خود قدم به داخل خانه بگذارد. هنگامی که به پدر خبر دادند پسر بزرگش در بیرون خانه ایستاده است به استقبال او رفت و از او خواست که برای خوشآمدگویی به برادر کوچک خود به خانه بیاید. اما فرزند جوان از فرمان پدر سرپیچی کرد و با خشونت پاسخ داد: « من سالها با صداقت و امانت، خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر باز نده‌ام ولی تو برای من چه کرده‌ای؟ هرگز به من حتی بزغاله‌ای هم ندادی تا با دوستان خود بزمی برپاکنم و شادی نمایم! اما پسر شریرت که دارائی ترا با زنان بدکاره از دست داده و گرسنه و

تهی دست به خانه بازگشت ، برایش گوساله پرواری قربانی کردی !  
آیا رفتار تو با من شایسته بوده است ؟»

پدر با صبر و شکیبائی و محبت به پسر بزرگ گفت که تمام  
دراثیش از آن اوست و حال چه بخواهد و چه نخواهد ، برادر  
کوچکش به خانه بازگشته است و او باید بخاطر بازگشت او شادمانی  
کند . اما هنگامی که داستان به پایان میرسد ، برادر بزرگ هنوز در  
بیرون خانه است و علاقه‌ای ندارد که به برادرش خوش آمد بگوید .

چقدر رفتار برادر بزرگ عجیب است و چقدر با رفتار پدرخود  
اختلاف دارد . اگر ما در آنجا حضور داشتیم و با چشم خود میدیدیم  
که مرد جوان نسبت به برادر خود چه رفتاری کرد ، میگفتیم : این  
شخص نمیتواند فرزند چنین مرد مهربان و با محبتی باشد زیرا اگر  
چنین بود ، حتماً رفتارش شباهتی با رفتار پدر داشت اما رفتار او  
درست برخلاف پدر است . شاید او فرزند این پدر مهربان نیست چون  
پسر حتماً باید با پدر خود شباهتی داشته باشد .

بگذارید ببینیم که این داستان برای ما مسیحیان چه معنایی دارد .  
هنگامی که دعا میخوانیم همچنانکه عیسی به ما یاد داده است ، میگوئیم :  
« ای پدر ما که در آسمانی . » ما میدانیم که در انجیل نوشته شده است :  
« اما به کسانی که او را ( عیسی مسیح ) قبول کردند قدرت داد تا  
فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد . »  
( انجیل یوحنا : باب اول - آیه دوازده )

قطعاً ما از اینکه خدا ، پدر ما و ما فرزندان او هستیم خوشحالیم  
و برای ما چه مزیت بزرگی است که خدا را پدر خود بنامیم . اما نباید  
فراموش کنیم که اگر ما به راستی خود را فرزندان خدا میدانیم باید  
رفتار و کردار و اندیشه ما با رفتار و کردار و اندیشه پدر آسمانی ،



شباهت داشته باشد. برای مثال، فرزند خدا باید همان رفتاری را داشته باشد که خدا نسبت به مردمانی که از او دور هستند دارد. خدای متعال نسبت به کسانی که او را دوست ندارند و از او فرمانبرداری نمیکنند و در گناه به سر میبرند، چه احساسی دارد؟ عیسی مسیح به این پرسش در ضرب‌المثل پسر گمشده پاسخ داده است. خدای تعالی مانند آن پدر بخشنده و مهربان است که چون پسر گناهکار خود را که در سرزمین دور دستی به سر میبرد، دوست داشت و بسا شادمانی به استقبال او رفت و بازگشتنش را به خانه جشن گرفت همچنان هم پدر آسمانی، ما را اعم از خوب یا بد دوست میدارد و مشتاقانه به استقبال آنهایی میرود که از گناهان خود توبه کرده و خواستار بخشایش و رحمت الهی هستند. بالاخره اگر ما فرزندان واقعی خداوند هستیم و روح او در قلب‌های ما میباشد، محققاً برادر و خواهر گمشده خود را دوست داریم و انتظار بازگشت آنها را به سوی خدا میکشیم و از باز آمدنشان، شادمان میشویم.

اگر بخواهیم بدانیم که فرزند پدر آسمانی چگونه باید بیندیشد و نسبت به کسانی که خدا را نمیشناسند چگونه باید رفتار کند، باید به زندگانی عیسی مسیح که فرزند واقعی خدا بود نگاه کنیم. عیسی نسبت به گناهکاران چه احساسی دارد و بسا آنها چگونه رفتار میکند؟ جای ازلی و ابدی عیسی مسیح در آسمان و در حضور خدای پدر است. او نور و کلام خدای متعال میباشد که با اطاعت کامل از اراده خدا، آسمان را ترک کرد و به زمین آمد تا گناهکاران را نجات دهد و آنها را به سوی خدا بازگرداند. هنگامی که مسیح به صورت انسان بر روی زمین زندگانی میکرد، هرگز منتظر آن نشد تا مردمان گمگشته برای نجات خویش به سویش بیایند بلکه او همچوی شبان امین از شهری به

شهر دیگر و از دهکده‌ای به دهکده‌ای میرفت تاگوسفندان گمشده خدا را بیابد و آنها را نجات دهد .

روزی عیسی از شهر اریحا ، شهری که مرد ثروتمندی به نام « زکی » در آن به سر میبرد ، میگذشت . چون این مرد ، باجگیر بود و برای دولت روم از مردم مالیات میگرفت لذا یهودیان از او نفرت داشتند و او را گناهکار و ناپاک می‌نامیدند . اما هنگامی که این مرد شنید مسیح آمده است ، مشتاق شد که او را ملاقات کند . از این جهت در اثر ازدحام مردم ، بالای درختی رفت تا مردی را که به نام « دوست گناهکاران » نامیده میشد بهتر ببیند . وقتی که عیسی مسیح از زیر درخت میگذشت ، نظری به بالای درخت و زکی افکند و گفت : زکی ، بیا پائین چون میخواهم به خانه بیایم و میهمان تو باشم . زکی از اینکه مسیح میخواست در خانه او توقف کند ، متعجب و در عین حال خوشحال بود و با عجله از درخت پائین آمد و عیسی را به خانه خود برد و از او پذیرائی گرمی نمود و برایش مجلس میهمانی برپا کرد . آنوقت برخاست و به عیسی گفت ای استاد ، من توبه کرده‌ام ! حال نیمی از ثروتم را به فقرا می‌بخشم و اگر تاکنون چیزی را به خطا و نادرست از کسی گرفته‌ام ، چهار برابر آن را به او پس خواهم داد . عیسی توبه زکی را پذیرفت و گفت : « امروز به این خانه ، نجات آمده است . » بی شک عیسی مسیح از اینکه پسر گمشده خدا به سوی پدر بازگشته بسیار خوشحال بود . اما گروهی از معلمین مذهبی که مانند برادر بزرگ فکر میکردند از مسیح انتقاد کردند و گفتند : او در خانه یک نفر گناهکار میهمان شده است ! عیسی به آنها چنین پاسخ داد : « من آمده‌ام تا گمشدگان را بجویم و نجات دهم . » در جای دیگر باز میفرماید : « من نیامده‌ام تا درستکاران بلکه تا گناهکاران را به توبه

## دعوت نمایم . «

عیسای مسیح نه تنها گمشدگانی چون زکی را جستجو میکرد تا آنها را به خانه پدر بازگرداند بلکه او بیش از اینها خدمت و محبت کرد . مسیح با کمال میل جان خود را در راه گناهکاران قربانی کرد تا گناهانشان بخشیده شود . مرگ عیسی بر بالای صلیب ، نشانه ضعف و ناتوانی او در مقابل دشمنان نیرومندش نبود زیرا او نیروئی مافوق همه نیروها داشت . مسیح آنقدر گناهکاران و گمراهانرا محبت نمود که برای نجات آنان و نیل به حیات جاودان، جان خود را از دست داد . او گفت : « کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را بجهت دوستان خود بدهد . » (انجیل یوحنا : باب ۱۵ - آیه ۱۳) . اما مسیح زمانی در راه ما مرد که ما هنوز گناهکار بودیم . راستی چه محبت عظیم و شگفت آوری !

در انجیل به ما گفته شده که خدای قادر متعال آن قدر گناهکاران را دوست داشت که پسر محبوب خود عیسای مسیح را فرستاد تا در راه نجات و رستگاری آنها بمیرد . . . . . مسیح نیز در محبت پدر آسمانی خود سهیم و شریک گردید و از روی میل، جان خود را داد تا برادران و خواهران گمشده خود را به نزد خدا بازگرداند . اما اگر ما فرزندان خدا هستیم باید مانند عیسی آرزومند باشیم که گمشدگان ، رستگار گردند و باید آماده باشیم تا در راه نجات آنان حتی جانهای خود را نیز فدا کنیم . در همه جا افرادی را میتوان یافت که از خدا و حقیقت دور مانده و فی الواقع گم شده اند . بعضی از آنها در همسایگی ما ، در کوچه ما یا در مدرسه و اداره ما هستند . دسته دیگر از ما دور هستند و در شهر یا ده یا سززمین دیگری زندگانی میکنند . این عده فرزندان گمشده خداوند و همچنین خواهران و برادران گمشده ما هستند .

پدر آسمانی ما ، تمام فرزندان گمشده خود را دوست دارد و میخواهد که آنها بازگردند، اما احساس و وظیفه ما نسبت به این گروه چیست ؟ آیا اندیشه و کردار ما مثل رفتار پدری است که عیسی در داستان پسر گمشده از او نام برد؟ یا بیشتر شبیه افکار و کردار پسر بزرگی است که نمیخواست برادرش به خانه برگردد، حتی هنگامی که شنید او به خانه بازگشته و نخواست که به دیدنش برود! آیا ما برای کسانی که از خدا دور هستند، دعا میکنیم یا نی؟ آیا ما با محبت خود سعی میکنیم آنها را به طرف پدر آسمانی هدایت کنیم ؟ آیا هنگامی که برخی از آنها بسوی خدا باز میگردند، خوشحال میشویم و از آنها با محبت استقبال میکنیم؟ آیا آنها را تشویق و کمک میکنیم که پدر خود را بهتر و بیشتر خدمت کرده و از او فرمانبرداری کنند؟ اگر رفتار ما چنین باشد، شباهت کوچکی با پدر آسمانی خود داریم و پسران واقعی حضرت اعلی هستیم.

اما اگر برادران گمشده خود را دوست نداریم و سعی نکنیم تا آنان توبه کنند و به سوی خدا بازگشت نمایند و نجات یابند، در آن صورت به ما چه خواهند گفت ؟ اگر ذره‌ای از محبت خدا نسبت به گمشدگان در ما دیده نشود و اگر شباهتی به پدر آسمانی خود نداشته باشیم آیا شایستگی آن را داریم که فرزندان خدا نامیده شویم؟ در این صورت ما فرزندان خدای تعالی نیستیم و حق نداریم که خدای قادر متعال را پدر بنامیم!

اگر آنچه را که خدا از ما توقع دارد، انجام ندهیم آیا دیگر برایمان امیدی نیست؟ چرا، در حقیقت باز هم امیدی وجود دارد زیرا همانطوری که پدر آسمانی، پسران گمشده و نافرمان خود را دوست دارد همانطور هم فرزندان خودخواه و بی‌مهر خود را دوست میدارد. اگر ما با فروتنی و صمیمیت نزد او بیائیم همچون پسر کوچکی که به

سوی پدرش بازگشت و از او بخواهیم که گناهان ما را ببخشد، او نیز با خوشحالی ما را میپذیرد. او گناهان ما را میشوید و به ما روح القدس عطا میفرماید. آنگاه ما حیات تازه‌ای خواهیم یافت و فرزندان حقیقی خدا خواهیم شد و قلبهای ما پر از محبت خدا خواهد شد و بالاترین خوشی ما آن خواهد بود که به بازگشتگان به خانه پدر خود، خوشامد بگوئیم و مطمئن باشیم که هر قدر نزد پدر آسمانی خود به سر بریم، بیشتر و بیشتر شبیه عیسای مسیح - پسر واقعی و کامل خدا خواهیم بود.

## فصل ششم

### مسیح و مسافرت معنوی

#### ۱- در راه سیستان

سالها پیش از این هنگامی که جوان بودم، چند ماه در یکی از شهرهای استان سیستان که در مشرق ایران و نزدیک مرز افغانستان است به سر میبردیم و بسیار مشتاق و علاقمند بودم تا سفری به کشور افغانستان که در آن زمان حتی يك مبشر مسیحی هم نداشت، بنمایم و آن را از نزدیک ببینم. از این جهت تصمیم گرفتم تا به کنار رود هیرمند که مرز طبیعی میان ایران و افغانستان است بروم و آن را از نزدیک مشاهده کنم. بنابراین يك روز صبح زود همراه يك خدمتکار سوار بر الاغ کوچکی شدم و پس از طی بیست و پنج میل راه در سرتاسر يك جاده باریک بیابانی که از میان بوته‌ها و انبوه شنزار میگذشت به دهکده‌ای رسیدیم و شب را در آنجا ماندیم. روز بعد پیش از طلوع خورشید به کنار رودخانه رفتیم و چون مأمور مرزی در آنجا نبود تا از من گذرنامه و جواز عبور بخواهد لذا لباسهایم را بیرون آوردم و با شنا خود را به آن سوی دیگر رودخانه رساندم و برای چند دقیقه، قدم در خاک افغانستان گذاشتم. پس از چند دقیقه مجدداً به طرف دیگر رودخانه

که در خاک ایران قرار داشت برگشتم و به اتفاق خدمتکار، سوار  
الاعها شده و به سیستان برگشتم.

هوا گرم بود و جاده دراز. در حدود ساعت سه بعد از ظهر در  
حالی که بر پشت الاغ سوار بودم شروع به چرت زدن کردم که ناگاه  
مردی از میان بوته‌ها بیرون آمد و خود را به جلو ما رسانید و مرا از  
آن حالت چرت‌زدگی بیرون آورد. آن مرد، شلوار سفید کشادی که  
لباس ویژه مرزنشینان افغانی است به پا داشت و سرش را هم با عمامه‌ای  
بسته بود. همین که در جلو ما شروع به قدم زدن کرد من با صدای بلند  
به او گفتم: سلام علیکم! طبق معمول منتظر بودم که جواب سلام مرا  
بدهد و بگوید عنیکم السلام، اما مرد غریبه بی آنکه جوابی دهد بی-  
اعتنا به سلام دوستانه من، عیاشی را بر روی سرش انداخت و به راه  
خود ادامه داد و رفت و همین رفتار غیردوستانه او مرا بسیار ناراحت  
کرد زیرا حس کردم دلیل بی‌جوابی او آن بود که او مرا به جای  
دوست، یک دشمن و اجنبی و کافر میدانست!

مدتی که گذشت ناگهان مرد عباپوش سرش را برگردانید و به  
زبان فارسی و با خشونت گفت: چرا تو پیغمبر ما را قبول نداری؟  
بی‌گمان او از لباسهای من پی برده بود که مسلمان نیستم و میخواست  
با عمل خود، بفهماند که به حضرت محمد ایمان ندارم. به او چه  
میایست بگویم؟ عافلانه نبود چیزی بگویم و او را بیشتر عصبانی  
کنم، اما میبایست جواب درست و واقعی به او بدهم. در قلبم دعائی  
کردم و از خدا خواستم تا جواب درستی در لب‌های من بگذارد. پس  
از آن گفتم: دوست من، من و شما هر دو مسافریم و امروز هر دو نفر  
ما از این سرزمین خشک و بی‌آب و علف میگذریم و امیدواریم که  
هنگام شب به خانه‌های خود برسیم. میدانی که مسافر برای سفر راحت و  
بی‌خطر لااقل به چهار چیز نیازمند است که اول، راه است. اگر این

جاده شزار که اطرافش را بوته‌ها پوشانیده‌اند در اینجا نبود ما چگونه  
 میتوانستیم سفر کنیم؟ مطمئناً اگر چنین جاده‌ای نبود، ما در بیابان گم  
 میشدیم و دیگر قادر نبودیم که خانه‌های خود را پیدا کنیم. اما با وجود  
 این جاده، ما میتوانیم آن را بیمائیم و با کمک آن به خانه‌های خود  
 برسیم.

در مرحله دوم، يك نفر مسافر نیازمند نور است، حتی اگر جاده  
 باشد. باز يك نفر مسافر بدون کمک نور قادر نخواهد بود آن را در  
 ظلمت شب طی کند. هر دوی ما، هنگام روز از این راه میگذریم و  
 میتوانیم ببینیم که به کجا میرویم ولی وقتی که شب فرا رسد، مجبوریم  
 که توقف کنیم و یا با کمک فانوس به راه خود ادامه دهیم. بدون نور  
 مسافر حتماً راه خود را گم میکند و ممکن است در دل ظلمت هلاک  
 شود.

سومین چیزی که مسافر لازم دارد، نان است. هنگامیکه صبح  
 امروز، من و شما عازم سفر شدیم هر کدام با خود قرص نانی برداشتیم  
 تا هنگامی که گرسنه شدیم از آن بخوریم و برای ادامه سفر نیرومند  
 باشیم. بدون نان، مسافر ضعف میکند و حتی اگر از آبادی دور باشد  
 ممکن است از شدت گرسنگی از پا در آید و بمیرد!

در مرحله چهارم مسافر به آب احتیاج دارد. اگر در اطراف  
 جاده‌ای که او سفر میکند رودخانه باشد، بهنگام تشنگی، میتواند از  
 رودخانه آب بنوشد و عطش خود را فرو بنشاند. اما اگر مسافر از  
 بیابان خشک و بی آب و علفی میگذرد، مجبور است که حتماً با خود  
 کوزه آبی بردارد تا هنگام تشنگی از آن بنوشد و نیروی خود را  
 تازه سازد. چه بسا مسافران سهل‌انگاری که چون آب همراه خود بر-  
 نداشته‌اند در بیابان هلاک شده‌اند!

هنگامیکه من حرف می‌زدم، همسفرم همچنان در سکوت به راه



خود ادامه میداد . چون او جوابی نداد و اعتراضی نکرد، من باز به گفتار خود ادامه دادم و گفتم: دوست من، آنچه که گفتم يك ضرب-المثل بود. شما و من که امروز در خاک سیستان این راه کوتاه را طی میکنیم ، مسافرین راهی بس دراز و دشوارتر از این هستیم ! ما مسافرینی هستیم که از این جهان به جهان دیگری میرویم و در واقع راهی را که میان زمین و آسمان است طی میکنیم تا به خانه جاودانی خود برسیم . همچنانکه در مسافرت زمینی خود، نیازمند جاده و نور و نان و آب هستیم ، برای سفر آسمانی خود و رسیدن به خدا نیز عیناً به همین چهار چیز احتیاج داریم . اما جاده الهی چیست و طریق خداوند کدامست و کجا میتوانیم نور و آب و نان را پیدا کرد ؟ به او گفتم گوش کن تا جوابت را بدهم:

تو نام معلم و آقای من ، عیسی مسیح را شنیده‌ای زیرا که مسلمین عیسی را یکی از بزرگترین پیامبران میدانند و همچنین میدانی آنچه او گفته درست است. حال، عیسی مسیح میگوید : « من ، راه و راستی و حیات هستم . هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمیآید . » (انجیل یوحنا: باب ۱۴- آیه ۶) بنابراین من راه را یافته‌ام و مسیح همچنین گفته است : « من ، نور عالم هستم . کسی که مرا متابعت کند در ظلمت سالک نشود . » (انجیل یوحنا: باب ۸- آیه ۱۲) من به عیسی مسیح ایمان دارم و از نعمت نور نیز برخوردارم . مسیح جای دیگر میگوید: « من ، نان حیات هستم . کسی که نزد من آید هرگز گرسنه نشود. » ( انجیل یوحنا: باب ۶ - آیه ۳۵ ) من نزد او رفته و از نان روحانی خورده‌ام و نان روحانی در سفر معنوی به من توانائی داده است. بالاخره مسیح به طالبین خود وعده آب حیات را داده و گفته است : « هر کس از آبی که من به او میدهم، بنوشد تا ابد تشنه نخواهد شد. » (انجیل یوحنا : باب ۴ - آیه ۱۳ و ۱۴)

من از آن آب نوشیده‌ام و آن آب ، عطش مرا فرو نشانده است. بنابراین دوست عزیز، می‌بینی که معلم و آقای من عیسی مسیح آنچه را که من برای سفر معنوی خود لازم داشتم‌ام برایم فراهم کرده است زیرا که او شاهرآه خدا ، او نور عالم و نان زندگانی میباشد و کسی است که آب حیات را نیز به کام پیروان خود می‌نوشاند. به من بگو که چه چیز کم دارم و دیگر به چه چیز نیازمندم ؟ در این صورت چرا باید به پیامبر دیگر ، ایمان بیاورم ؟

در این هنگام ، مسافر افغانی برگشت و گفت : راست گفتمی ! هنگامی که دیدم رفتار خصومت‌آمیز او تغییر یافته از الاغ پیاده شدم و ساعتها همگام بادوست افغانی خود پیاده راه رفتم و برایش حکایت‌هایی از مسیح و دلبستگی او به مردمان گفتم . بالاخره به جانی رسیدیم که راه ما از یکدیگر جدا میشد . در آنجا خداحافظی کردیم و دیسگر یکدیگر را ندیدیم . امیدوارم سرانجام ، او را درخانه آسمانی خود ببینم .

بلی این حقیقت دارد که عیسی مسیح قادر است تا همه نیازمندیهای ما را همچنانکه در این جهان زندگانی میکنم و به سوی حیات جاودانی میرویم ، فراهم کند . ما بسا اطمینان میتوانیم بگوئیم ای عیسی مسیح ، تو همانی که من میخواهم و حتی بیشتر از آنچه بدان نیاز دارم، در تو یافته‌ام .

## ۲ - مسیح راه است

عیسی مسیح در آن شبی که فردایش او را تسلیم کردند در شهر اورشلیم و سر میز شام به شاگردان خود گفت : « من راه و راستی و حیات هستم . هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمیآید . »  
( انجیل یوحنا : باب ۱۴ - آیه ۶ )

عیسای مسیح ، راه حیات و طریقی است که به خدای تعالی منتهی میگردد .

همه ما به ارزش و اهمیت يك راه خوب و راه درستی که ما را به مقصد برساند ، واقفیم زیرا ممکن است همه ما از گم کردن راه خود و یا اشتباهی به محل دیگر رفتن ، تجربه تلخی داشته باشیم . وقتی به اتفاق دوستی در هندوستان با اتومبیل مسافرت میکردم . ما از شمال بمبئی به طرف شهر آگره میرفتیم تا بنای زیبا ومشهور تاج محل را ببینیم . دوست من که چندین بار آن جاده را طی کرده بود ، گمان میکرد که راه را به خوبی می شناسد . اما يك بار بجای آنکه به طرف راست بپیچد به طرف چپ پیچید و پس از طی يك ساعت راه ، متوجه شدیم که اشتباه کرده ایم و با اندوه فراوان به جاده اصلی برگشتیم . ساعتی از شب رفته بود که به محلی رسیدیم و برای گذرانیدن شب در آنجا توقف کردیم . گم کردن راه در هندوستان و یا ایران پیشامد سختی است اما معمولاً خطرناک نیست . با این همه اگر کسی در ایران از کویر نمک بگذرد و یا در افریقا از میان جنگل عبور نماید و راهش را گم کند ، بی گمان از پای در خواهد آمد .

همانطور که راهی ، انسان را به بازار و راه دیگر به مدرسه یا کلیسا و راه دیگر به خانه میرساند ، راهی هم وجود دارد که انسان را به خدا میرساند . اگر بخواهیم بسی خطر و مطمئن به خانه خود برسیم باید راه درست را انتخاب کنیم و از آن عبور نماییم . همچنین اگر بخواهیم خدا را بشناسیم و به او نزدیک شویم باید راه صحیح را انتخاب نموده و برای رسیدن به مقصد از آن بگذریم - راهی که مطمئناً ما را به درگاه حق تعالی میرساند .

اما راه خدای متعال کدام است؟ اگر از صد نفر درصد نقطه جهان چنین سئوالی پرسیده شود صد جواب مختلف گرفته خواهد شد. یکنفر

خواهد گفت از این راه برو! دیگری میگوید از آن راه برو! برخی معتقدند که راهی برای رسیدن به خدا وجود ندارد! و دسته‌ای میگویند خدائی نیست که بتوان به او رسید! در نتیجه، مسافر راه خدا بسا شنیدن چنین پاسخهایی متحیر و سرگردان میشود و از ادامه حرکت در راه خدا منصرف میگردد.

سالها پیش از این، مردی یهودی به نام توما درصدد برآمد که راه حقیقی را بیابد و از معلمش درخواست کرد تا او را راهنمایی کند. عیسی مسیح، معلم توما پاسخ شگفت‌آوری به او داد و گفت: «من، راه هشتم و هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمیآید.» نکته قابل توجه در اینجا است که مسیح نمیگوید تعالیم من شما را به خدا میرساند. همچنین نمیگوید که دین و مذهب من، راه خدائی است و همچنین نمیگوید که تعالیم مرا فراموش کن تا خدا را بیابی بلکه میگوید من راه خدا هستم. برای رفتن به خانه، هر کس باید راهی را که به خانه منتهی میشود طی کند و در راه خدا، انسان باید در راهی که به خدا منتهی میشود، قدم بگذارد و خود را تسلیم عیسی مسیح نماید. نکته دیگر آنست که عیسی نمیگوید من یکی از راههای خدا هستم بلکه میگوید من راه هستم و با این گفته او به ما می‌فهماند که راه دیگری وجود ندارد. در این صورت هیچ مسافری نباید راه عوضی برود و گمراه شود. عیسی مسیح این سخنان را نیز اضافه کرده میگوید: «هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمیآید.»

چه ادعای حیرت‌انگیزی! در تمام تاریخ بشر، آیا تاکنون هیچکس چنین ادعائی کرده است؟ من تاکنون نشنیده‌ام که کسی چنین ادعائی کرده باشد و اگر هم امروز کسی چنین ادعائی بکند، هیچکس آنرا نخواهد پذیرفت و همه ما، گفته او را بعنوان يك نفر آدم حقه‌باز و دروغگو تکذیب و رد میکنیم. شاید هم او را به بیمارستان

امراض روحی و تیمارستان می فرستیم . اما عیسی ، دروغگو و دیوانه نبود . پس چطور او ادعا کرد که تنها راه رسیدن به پدر آسمانی است؟ عیسی مسیح از میان تمام افراد بشر ، یگانه کسی است که می تواند به راستی چنین ادعائی بکند زیرا که او با همه افراد دیگر متفاوت است . او ، یگانه مرد کامل و همچنین یگانه فرزند شایسته خدای تعالی است . چنانچه در آن شب فراموش نشدنی هنگامی که یکی دیگر از شاگردان عیسی مسیح به نام فیلیپس از او پرسید که ای استاد ، پدر آسمانی را به ما نشان ده ، عیسی مسیح پاسخ داد : « آیا هنوز مرا شناخته ای؟ کسی که مرا دید ، پدر را دیده است ... زیرا من در پدر هستم و پدر در من است . » ( انجیل یوحنا : باب ۱۴ - آیه ۹ و ۱۰ ) وقتی که کسی با ایمان در مسیح زندگانی کند ، خود را « با خدا نزدیک می بیند » زیرا تنها بوسیله پسر است که کسی می تواند نزد پدر برود . از آنجا که مسیح ، یگانه راه خدای تعالی میباشد پس در این صورت زندگانی عیسی مسیح نیز یگانه زندگانی سراسر درست و با ارزشی است که تاکنون روی زمین به خود دیده است . مقصود از حیات چیست و هدف ما در زندگانی کدام است و چگونه باید زندگانی کنیم تا به هدف خود نائل شویم ؟ به نظر میرسد که بسیاری از مردم نمیدانند از کجا آمده اند و به کجا میروند . آنها به شدت حرکت و فعالیت میکنند اما در واقع حرکت آنها حرکتی دایره وار است . این گروه پیوسته به دور خود میچرخند و هرگز به جایی نمیرسند ولی در عیسی مسیح ، ما معنای واقعی زندگانی را می بینیم . او به ما میگوید که از آن خدا هستیم و منظور و مقصود از حیات اینست که خدا را بشناسیم ، او را دوست بداریم و به او خدمت کنیم و بهترین لذت حیات اینست که به پدر آسمانی نزدیک باشیم و اراده او را بجا آوریم . عیسی مسیح در سراسر حیات خود با اطاعت و فرمانبرداری از خدا زندگی کرد

و همهٔ مردمان را دوست میداشت. هنگامی که ما خود را تسلیم او میکنیم میتوانیم شبیه وی گردیم. عیسای مسیح ما را به راه حیات هدایت میکند که گذشتن از این راه مانند جادهٔ فراخ و سهل گناه که منتهی به مرگ و نیستی است، دشوار نمی باشد.

عیسی، يك نفر یهودی بود اما او تنها برای نجات یهودیان نیامد بلکه هدف او رستگاری همهٔ افراد بشر بود. اما نباید فراموش کرد که در سراسر جهان میلیونها نفر از مردم به سر میبرند که در گز سخنی دربارهٔ عیسای مسیح نشنیده و به او ایمان نیاورده اند.

این گروه از راهمائی سفر میکنند که آنها را به خدا و زندگانی حقیقی نمیرساند بلکه در بیابان و جنگل این دنیا بدون هدف سرگردانند و کسی نیست که آنها را راهنمائی و هدایت کند. آیا شما هم راه خود را گم کرده و شك دارید که از کدام راه بروید؟ نگران نباشید، بجانب عیسای مسیح بیایید زیرا او میگوید: من راه هستم و تو را با اطمینان به مقصد میرسانم. آیا به عیسای مسیح، ایمان و اطمینان دارید و امیدوار میباشید که در راه درست قدم گذارده و مطمئناً به خانهٔ آسمانی خواهید رسید؟ اگر چنین است در مورد همسفران گمراه خود چه میکنید؟ آیا از بابت آنان هیچگونه نگرانی به دل راه میدهید؟ آیا همسایهٔ خود را مانند نفس خود دوست دارید؟ اگر چنین است برای کمک به دیگران دست به هر کاری خواهید زد و برای اینکه دیگران راه راست و عیسای مسیح - یگانه راه خدای قادر متعال را بیابند از هیچگونه کمکی روگردان نخواهید بود؟

۳- عیسای مسیح، نور عالم است.

عیسای مسیح، به آنهائیکه در ظلمت میباشند، چنین میفرماید: «من، نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند در ظلمت سالک

نشود بلکه نور حیات را یابد. « (انجیل یوحنا: باب ۸ آیه ۱۲). همچنان که دیده‌ایم امکان ندارد که بدون راه درست بتوان سلامت به مقصد رسید اما راه تنها کافی نیست. مسافر برای آنکه راه را ببیند و تشخیص دهد به نور هم احتیاج دارد زیرا ممکن است در تاریکی، راه خود را به آسانی گم کند.

سالها پیش از این به اتساق خانواده‌ام از دمشق به بغداد سفر میکردیم. در آن زمان این راه تنها جاده‌ای بود که به طول صدها میل از میان بیابانی غیر مسکونی میگذشت و سوره را از رود فرات جدا میکرد. همانطور که در تاریکی شب سفر میکردیم، همسرم به من گفت: آن ستاره را نگاه کن. من آنرا دیدم ولی بعداً برای مدتی از نظرم ناپدید شد اما دوباره آن را پیدا کردم. من گمان میکنم که راننده ما راه را گم کرده است و ما اکنون به دور خود میچرخیم. در حقیقت همانطور بود زیرا بعد از مدتی اتوبوس توقف کرد و تا سپیده صبح هم به حرکت خود ادامه نداد. هنگام صبح به راه خود ادامه دادیم و در مدت کوتاهی جاده را پیدا کردیم و به طرف بغداد رفتیم.

اگر همه مردم امین بودند، بسیاری از آنها اعتراف میکردند که راه زندگی خود را گم کرده‌اند و بخاطر همین گمراهی، برای خود و دیگران رنج فراوان به بار آورده‌اند! این دسته گمان مینمایند که در راه درست حرکت میکنند و راه به نظرشان خوب و هموار میآمده است تا آنکه ناگهان پی میبرند که به درون گودالی فرو رفته‌اند! چطور شد که این دسته راه خود را گم کردند؟ تنها دلیل این امر، نبودن نور بوده است زیرا که این عده قادر نبوده‌اند در ظلمت، راه خود را از بیراهه و راه حیات را از جاده هلاکت تشخیص دهند.

اما در کجا میتوان نور عظیم و تابانی را یافت که راه ما را روشن کند و ما را در همه مسائل و مشکلاتی که همه روزه در خانه،

مدرسه، کار و اجتماع سر راهمان قرار میگیرد راهنمایی کند؟ تاریخ گذشتگان ثابت کرده است که نور عقل و علم کافی نیست و خدای تعالی هم نمیگذارد که ما در ظلمت گمراه شویم. او نوری را که با بدان نیازمندیم در اختیارمان گذاشته است. در روزگاران قدیم، مرد خردمندی رو به درگاه خدای متعال کرد و گفت: «کلام تو برای پاهای من چراغ و برای راههای من نور است.» (مزامیر داود: باب ۱۱۹-آیه ۱۰۵) کلام خدا چه بود؟ آن کلام ابدی که نور بشر میباشد، عیسای مسیح است. او از آسمان بر ما ناید تا نشان دهد از کدام راه باید برویم. از این رو آنانیکه از او پیروی میکنند هرگز در تاریکی فرو نخواهند رفت بلکه همواره در بالا و جلو روی خود نور جهان یا عیسای مسیح - فرزند یگانه خدا را می بینند که عالم را منور و درخشان میکند. اگر با کمک این نور در حرکت باشیم هر چند زندگی بر ما دشوار و پیچیده شود هرگز راه خود را گم نخواهیم کرد.

با اینهمه ما به نور عیسی تنها از آن جهت احتیاج نداریم که مشکلات ما را حل کند بلکه هنگام رنجها و غمها به ما آرامش بخشد. اگر قبلا چنین نشده باشد، عاقبت روزی خواهد آمد که نور از ما گرفته میشود و همه ما در ظلمت عمیقی فرو خواهیم رفت! مثلاممکن است در انجام کاری که با ایمان و اطمینان در اطرافش فکر میکردیم با شکست روبه رو شده و ما ورشکسته شویم یا کسی که به او دل بستگی و اعتماد داشته ایم ما را ترک کند. یا دکتر با قیافه جدی بگوید که یکی از اعضای خانواده ما به بیماری غیرقابل علاجی مبتلا شده است، یا تلگرافی به دست ما برسد و خبر دهد هواپیمائی سقوط کرده و کسی که او را از جان خود بیشتر دوست داشته ایم برای همیشه از دستان رفته است. در آن صورت چه خواهیم کرد؟ چه نوری قادر است به چنین ظلمتی که ما را فرا گرفته، رخنه کند و به ما آرامش و آسایش



دل بخشد؟ بار دیگر خواهیم گفت که آن نور، عیسی مسیح - نور عالم خواهد بود. او به ما میگوید «دل شما مضطرب نشود.» (انجیل یوحنا: باب اول - آیه ۱۴) همینکه نور او بر دلهای ما بتابد، غم و اندوه و نگرانی جای خود را به امید و خوشحالی میدهد.

چرا عیسی مسیح یگانه نور عالم است و تنها اوست که قادر میباشد راه ما را روشن کند و تاریکی را به روشنائی روز مبدل نماید؟ این بدان سبب است که عیسی مسیح، نور خداست و او با خدا یکی است. همچنانکه اشعه خورشید از چشمه آفتاب به زمین نور میدهد، عیسی مسیح - یگانه فرزند خدا نیز نور محبت الهی را که از جانب پدر آسمانی یافته، به همه جهان می تاباند.

چقدر غم انگیز است که میلیونها نفر از افراد بشر تاکنون نور خدا را ندیده و در ظلمت یأس و اندوه و هراس به سر میبرند! سپیده صبح دمیده و خورشید بسا درخشندگی می تابد اما در سرداب عمیق و تاریک نادانی و بی ایمانی این دسته، نوری نمی تابد! مزیت و وظیفه آنهاست که در نور جلال خدای تعالی که از سیمای عیسی مسیح میدرخشد، راه میروند آنست که به دیگر هموعان خود در هر گوشه و کنسار دنیا مژده دهند که عیسی مسیح آمده است تا به ما نور دهد. او بر گناه و مرگ غلبه کرده و آماده و قادر است که ما را از ظلمت و تاریکی به روشنائی روز بازگرداند. همچنین باید دوستانه آنها را تشویق کنیم که درهای بسته اندیشه و قلب خود را به روی مسیح بگشایند تا آنان نیز از زندگی شاد و درخشان برخوردار گردند.

#### ۴- مسیح، نان زندگانی

يك نفر مسافر نه تنها به راه و نور احتیاج دارد بلکه برای داشتن نیروی سفر، نیازمند به نان نیز هست. عیسی مسیح میگوید:

« من، نان حیات هستم. کسی که نزد من آید هرگز گرسنه نشود »  
(انجیل یوحنا: باب ۶ - آیه ۳۵). اکنون بگذارید درباره عیسی مسیح  
بعنوان نانی که از آسمان آمده و به مردم روی زمین زندگانی بخشیده  
است، تفکر کنیم.

حیات انسان در واقع بستگی به نان دارد و کمبود نان باعث  
گرسنگی و بالاخره هلاکت میشود. روزهای وحشتناک جنگ جهانی  
دوم را بخاطر می آورم که نان کافی به دست مردم نمیرسید و اهالی  
تهران مجبور بودند که هر روز صبح زود، ساعتها در خیابانها صف  
ببندند و منتظر نان بایستند به امید آنکه شاید قرص نانی به دست  
آورند که غالباً ناامید و هم دست خالی برمیگشتند. بعضی اوقات آرد  
نان با چیزهای دیگر مثل گرد و خاک مخلوط بود و مردم فقیر و نهی-  
دست شکم گرسنه خود را با چنین نانهایی که در واقع نان نبود، سیر  
میکردند! روزی که تهیه نان بار دیگر به صورت عادی در آمد و مردم  
توانستند بقدر احتیاجات خود نان بخرند و بخورند، چقدر خوشحال  
شدیم.

در روزگاران گذشته وقتی مسافری ایرانی بوسیله اسب و الاغ  
یا واگن یا پیاده به مسافرتها طولانی میرفتند، همراه خود به مقدار  
کافی نان میبردند. صبح زود پیش از طلوع آفتاب و قبل از آنکه  
کاروان حرکت کند و همچنین به هنگام ظهر وقتی که کاروان برای  
استراحت توقف میکرد و شب هنگام قبل از خواب، کیسه های نان  
خود را باز میکردند و برای تجدید قوا مشغول خوردن میشدند.

همچنین ما که سفر زندگانی را طی میکنیم به نیرو احتیاج داریم.  
برای بیشتر ما زندگی کردن آسان نیست. راه طولانی است و جاده  
غالباً هموار نمیباشد و از کوه های مشکلات هم باید گذشت. در این  
صورت به نیروی بدنی نیاز فراوان داریم اما نیروی بدنی تنها کافی

نیست باید از نیروی روحانی هم که شامل نیروی اندیشه و دل و اراده است برخوردار باشیم که به ما قدرت دهد تا همه سختیها و ناهمواریهای مسافرت را تحمل کنیم. علاوه بر این دشمنانی نیز بر سر راه ما هستند که ممکن است به ما حمله کنند و ما را از رسیدن به شهر آسمانی که خانه ماست، بازدارند. شك و تردید و ترس همچنانکه در کتاب «سیاحت مسیحی» نوشته شده، ما را احاطه خواهد کرد و با وسوسه میکوشد تا ما را از رسیدن به فراز کوهستان که هادی به حیات است بازدارد و به جاده فراخ و سهلی که راه گناه و هلاکت است بازگرداند. از این رو باید برای غلبه بر چنین دشمنانی، خود را نیرومند گردانیم. همچنین باید آنقدر نیرو و توانائی داشته باشیم تا بتوانیم به دیگر همسفران خود که بار سنگینی بر دوش دارند کمک کنیم تا در طول راه از پای درنیایند.

چگونه میتوانیم چنین نیروئی را به دست آوریم؟ به دست آوردن چنین نیروئی تنها بوسیله خوراك و غذائی که خدای قادر متعال فراهم کرده میسر میباشد. آن غذا و خوراك چیست؟ آن، عیسی مسیح - نان حیات است. او از آسمان آمد تا به تمام مردم گرسنه روی زمین، حیات بخشد. او آزادانه خویشتن را به همه جهانیان تقدیم کرد و از همه دعوت نمود تا بیایند و از او بخورند و همچنین وعده داده است که هر کس نزد او رود و او را بپذیرد تا ابد گرسنه نخواهد شد. مسافری که پیوسته از این نان آسمانی بخورد هرگز نخواهد مرد و هرگز برای ادامه سفر، نیروئی را که ممکن است هر روزه در طول راه مصرف نماید از دست نخواهد داد.

نان حیات، هدیه‌ای است خدادادی که بطور رایگان در اختیار نوع بشر قرار گرفته است. همچنانکه خدا، گندم را برای تغذیه جسم بشر عطا فرموده است و مردم سراسر جهان در سرزمین‌های خود میتوانند

برای تقویت نیروی جسمانی ورشد خود نان بخورند، همچنان عیسی مسیح را بجهت زندگانی روحانی و تندرستی و نیرومندی بشر در همه کاری، عطا فرموده است. چگونه مردم روی زمین این هدیه شگفت خدائی را می‌شناسند؟ و چگونه این نان آسمانی و خوراک ربانی را که تنها گرسنگی روحانی آنان را ارضاء میکند به دست می‌آورند؟ در روزگاران قدیم، روزی جمعیت زیادی از اهالی جلیل، گرد عیسی مسیح جمع شدند و آنقدر به سخنان مسیح و تعالیم او گوش فرادادند تا زمانی که گرسنگی بر آنها غلبه کرد. آنگاه معلم و استادشان بر آن شد که به آنان نان دهد تا بخورند و سیر شوند. مسیح این کار را چگونه انجام داد؟ او پنج قرص نان و دو ماهی را برکت داده و آنها را به دوازده شاگرد خود داد تا میان مردم تقسیم کنند و آنان را سیر نمایند. (انجیل مرقس: باب ششم - آیه ۳۰ تا ۴۴) به همان طریق عیسی مسیح، جان خود را که نان زندگانی است در اختیار کسانی گذاشت که او را می‌شناسند و دوست دارند و از آنها خواست تا او را به کسانی که هنوز از نعمت شناسائی او بی‌بهره هستند، بشناسانند. آخرین فرمان او به شاگردان این بود که: «در تمام عالم بروید و جمیع خلائق را به انجیل موعظه کنید.» (انجیل مرقس: باب ۱۶ - آیه ۱۵) این فرمان به زبان دیگر به این معنی است که نان حیات را همه جا ببرید و به کسانی دهید که آنرا خواهند پذیرفت.

نقشه باری تعالی چنین بود که نان آسمانی نه توسط فرشتگان بلکه توسط ما مسیحیان نزد مردم سراسر جهان برده شود. این نان توسط مسیحیانی که پیش از ما به سر برده‌اند به ما رسیده و ما آنرا خورده و در نتیجه، زندگی نو و توانائی مخصوص یافته‌ایم. حال نوبت ماست که دیگران را از این خوان نعمت بهره‌مند سازیم. ما درباره دهقان ثروتمندی که انبارهایش پر از گندم است ولی

هنگام قحطی در انبارهایش را باز نمیکند تا به همسایگان گرسنه خود آذوقه دهد، چه فکر میکنیم؟ خدا درباره ما که از نان حیات برخوردار شده و آن را تنها برای خود نگاه داشته‌ایم و مژده مسیح را به میلیونها نفر مردمان روی زمین که ناکنون چیزی درباره مسیح نشنیده‌اند، نرسانده‌ایم چه خواهد گفت؟ خداوند ما گفته است: « هفت بدیده‌اید، هفت بدهید. » (انجیل متی: باب ۱۰ - آیه ۱۸)

ه- مسیح، چشمه آب زندگانی است.

در صفحات قبل دیدیم که مسیح چگونه احتیاجات مسافران را که از این جهان میگذرند و به خانه ابدی رهسپارند، برآورده میکند. مسیح، راه خدای پدر است. او نوری است که بشر را در راهی که در پیش دارد راهنمایی و هدایت میکند. او نان حیات است که به مسافرین راه خدا، توانائی و نیرو میبخشد. او همچنین چشمه آب زندگانی است که عطش مسافرین را فرو می‌نشاند.

به یاد میآوریم هنگامیکه عیسی سر چاه یعقوب، زن سامری را دید و به او گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد، لیکن کسی که از آبی که من به او میدهم بنوشد ابداً تشنه نخواهد شد.» (انجیل یوحنا: باب ۴ - آیه ۱۳ و ۱۴) بار دیگر چند ماه بعد، مسیح در معبد اورشلیم ایستاد و گفت: «هر که تشنه باشد نزد من آید و بنوشد.» (انجیل یوحنا: باب ۷ - آیه ۳۷) مسیح احتیاجات ما را برای آب حیات میدانست، از این جهت وعده داد تا به کسانی که به او ایمان آورند، آب زندگانی بخشد. چنانکه میگوید: «هر که به من ایمان آورد هرگز تشنه نگردد.» (انجیل یوحنا: باب ۶ - آیه ۳۵) در سرزمینهایی که باران به مقدار کافی میبارد و چشمه فراوان است و جاییکه جویبارها و رودها از میان دره‌ها بسوی دریا پیش میروند

پی بردن به ارزش آب مشکل است زیرا در چنین مکانهایی آب هم مثل نور خورشید رایگان و فراوانست. اما نقاطی نیز روی زمین وجود دارد که در آنها امکان وجود آب بسیار کم است، چون باران به ندرت میبارد و آب کمتر به چشم میخورد و مردم حاضرند تا برای به دست آوردن آب، پول هنگفتی بپردازند و قنات حفر کنند و به زمین خشک خود آب برسانند.

نه تنها زمین به آب احتیاج دارد. مردم و گله‌های گاو و گوسفند نیز به آب احتیاج دارند. یعقوب، پدر یوسف که تقریباً سی و هشت قرن قبل در فلسطین زندگی میکرد، برای سیراب کردن خود و خانواده و گله‌هایش در میان صخره‌های سخت چاهی حفر کرد. این همان چاهی بود که مسیح در کنار آن با زن سامری گفتگو کرد و من نیز هنگامی که در فلسطین بودم آن را دیدم و تا به امروز هم آن چاه، آب دارد. تاکنون صدها هزار نفر از چاه یعقوب آب نوشیده‌اند و چه بسا مسافرینی که برای خاموش کردن عطش خود به هنگام سفر در گرمای تابستان، کوزه‌های خود را از آب آن چاه پر کرده‌اند. بی‌گمان آنانی که از آن چشمه آب نوشیده‌اند برای کسی که چاه را در آنجا حفر کرده تا مسافرین خسته سیراب شوند و نیروی از دست رفته را بازیابند، خدا را شکر کرده‌اند.

تنها عابرینی که از جاده‌های خاکی فلسطین میگذرند، نیستند که به نیروی تازه احتیاج دارند بلکه همه مسافرینی که از جاده زندگی میگذرند خسته و مأیوس میشوند. این گروه بارها به انتظار آن میمانند که نتیجه‌ای از اعمال خوب و خدمتی که به خدا و خلق کرده‌اند به دست آورند اما چیزی دیده نمیشود. این دسته برای زحمات خود، انتظار پاداشی دارند اما هیچ چیز به آنها داده نمیشود. آنها، انتظار سخن تقدیر آمیزی را میکشند اما هیچکس حرفی نمیزند! کوششهای آنان،

پوچ و بی‌فایده به نظر میرسد و اینطور می‌پندارند که دنیا دیگر ارزش زیستن ندارد! آنها، نومیدانه انتظار چیزی را میکشند اما نمیدانند چیست! آنها تشنه هستند اما نمیدانند چگونه و در کجا باید عطش خود را فرو نشانند و نزد چه کسی بروند!

عیسای مسیح برای این دسته است که میگوید: «اگر کسی تشنه است بگذازید نزد من آید و بنوشد.»

آب چاه بعقوب، عطش روح را فرو نمی‌نشانند و مهر و آرامش نمی‌بخشد! پول و لذت و شهرت و مطالعهٔ مذهب هم نمیتواند به روح انسان نیروی ابدی بخشد! چنین چاههایی که توسط انسان حفر میشود بالاخره روزی خشک خواهد شد و کسانی که اعتمادشان به چنین چاههایی بوده از تشنگی خواهند مرد! اما کسانی که به نزد عیسای مسیح - چشمهٔ آب حیات می‌آیند و از جویبار حیات بخشی که از قلب او سرچشمه میگیرد مینوشند، هرگز تشنه نخواهند شد.

عیسای مسیح، آب حیات عطا میکند؛ آبی که به انسان زندگانی حقیقی و ابدی می‌بخشد. او مصلوب شد و مرد تا گناهان ما بخشیده شود و از مردگان برخاست تا به ما زندگانی جاودانی بخشد. او با روح خود، قلبهای ما را سرشار از شادی و امید و توانائی میگرداند. او آرزوهای عمیق ما را برآورده مینماید و ما را چنانکه خدای تعالی از ما انتظار دارد، میگرداند. او، ما را قادر میکند تا به بلندترین پایه برسیم، حال آنکه به تنهایی و بدون کمک او هرگز نمیتوانیم به چنین مقامی نائل شویم و بالاخره او به ما زندگانی و نعمت فراوان میبخشد. هنگامیکه عیسای مسیح از زن سامری خواست تا به او جرعه‌ای آب دهد، زن سامری درخواست او را نپذیرفت زیرا که مسیح يك نفر یهودی بود و سامریان با یهودیان روابط خوبی نداشتند. چقدر آن زن گستاخ بود که ما مسافر خسته و تشنه، چنان رفتاری کرد! ما میدانیم

که باید همسایه خود را بدون در نظر گرفتن نژاد و ملیت ، اعم از یهودی و سامری مثل نفس خود دوست بداریم و اگر گرسنه و یا تشنه هستند به آنها نان و آب دهیم.

اما آیا این آب حیات را از افراد زیادی که در عطش شدید روحانی به سر میبرند، مضایقه نکرده ایم؟ این افراد ممکن است همسایه نزدیک ما باشند اما ما هرگز قطره ای هم از آب حیات به کام تشنه آنها ننوشانده ایم و حتی دعائی هم برای رستگاریشان نکرده ایم. آیا رفتار ما با این عده مثل رفتار زن سامری با عیسای مسیح نبوده است؟ بی-گمان اگر ما عیسای مسیح را دوست میداریم، برای نوشاندن آب حیات به همه کسانی که او در راهشان جان خود را از دست داد، از هیچ کوششی فروگذار نخواهیم کرد.

دعا: ای خدای قادر مطلق، ترا برای عیسای مسیح که راه ما و نور ما و نان آسمانی ماست و برای آب حیاتی که او به ما میدهد، شکر میکنیم . ترا سپاسگزاریم که این چشمه آسمانی هرگز خشک نخواهد شد و میتواند عطش همه افراد بشر را فرونشاند. دعا میکنیم که همه مردم از هر گوشه و کنار، مؤده مسیح را بشنوند و به او ایمان آورند و در او زندگانی کنند و با یکدیگر در نور او راه بروند و از نان حیات او بخورند و از آب حیاتی که او عطا میکند، بنوشند تا همه به خانه ابدی ، جایی که مسیح برای همه دوستان خود آماده کرده است برسیم - آمین.



## فصل هفتم

### میهمان آسمانی

گوش دهید برای شما خبر خوشی دارم - میهمانی آمده و اکنون پشت در ابستاده است. صدای درزدنش را نمی شنوید؟ دقت کنید، او چنین لب به سخن گشوده است: « اینک بر در ایستاده میگویم . اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او خواهیم آمد و با وی شام خواهیم خورد و او نیز با من.» (مکاشفه یوحنا: باب ۳ - آیه ۲۰)

۱- این میهمان از کجا آمده است ؟ او از شیراز یا تبریز و یا پاریس و نیویورک نیامده است بلکه اقامتگاه او سرزمینی دور دست میباشد. این میهمان از بهشت از جاییکه خدای قادر بر آن پادشاهی میکند آمده و میهمان آسمانی است.

۲- این میهمان آسمانی کیست ؟ آیا یکی از پیامبران بزرگ باستان چون ابراهیم یا موسی یا دانیال است که بار دیگر به جهان باز گشته تا پیام خدا را برساند ؟ خیر ، او بمراتب بزرگتر از يك پیامبر است. پس شاید یکی از فرشتگان بزرگ و مقرب درگاه حق تعالی چون جبرئیل یا میکائیل است که برای انجام دادن مأموریتی از جانب خدا

به زمین آمده است. خیر، او بزرگتر از همه فرشتگان است زیرا ایزد متعال امر فرموده تا همه فرشتگان، او را ستایش کنند. پس این میهمان چه کسی است؟

او، بزرگترین و مقدس‌ترین موجود عالم است.

او، کلام خدائی است که بوسیله او همه چیز آفریده شده.

او، نور خدائی است که جهان را روشنی بخشید.

او، فرزند شایسته خدا و تصویری از خدای نادیده است که فقط

بوسیله او، پدر آسمانی شناخته میشود.

او، بره خدا و قربانی همه جهانیان است.

او، نجات دهنده پیروزمندی است که بر مرگ غلبه کرد و از

قبر برخاست و برای همیشه زنده خواهد ماند.

او، پادشاه پادشاهان و سرور بزرگان و کسی است که بر دست

راست نیرومند خدا نشسته و همه اختیارات به دست او سپرده شده است.

اوست که تا ابد بر آسمان و زمین سلطنت خواهد کرد.

او، داور همه زندگان و مردگان است که در روز قیامت، همه

مردم به حضورش خواهند ایستاد.

این میهمان، عیسی مسیح خداوند است که هم اکنون نیز

بر آستانه در ایستاده است.

۳- این میهمان آسمانی بر آستانه درخانه چه کسی ایستاده است؟

آیا او به خانه پادشاهان و بزرگان روی زمین آمده است؟ بله، هر چند

بر روی زمین هیچ قصری ارزش پذیرائی او را نخواهد داشت اما او

بر آستانه قصر پادشاهان و همچنین کلبه تهی‌دستان ایستاده است. او،

نزد تهی‌دستان، توانگران، کودکان و بزرگسالان، نیکان و بدان آمده

است. او، آمده است تا همه را از برکت خداوند برخوردار گرداند.

بله، او به در خانه من و شما آمده و با فروتنی بسیار در را میکوبد تا

پا به درون خانه ما بگذارد و در دل‌های بی‌ارزش ما ساکن شود.

۴ - آیا این میهمان برای چه منظوری به نزد ما آمده است؟ آیا او آمده است تا دربارهٔ ما قضاوت کند و ما را بخاطر کارهای زشت و ناشایستمان تنبیه نماید؟ در کلام خدا نوشته شده است که در روز واپسین، عیسی مسیح حقیقتاً دربارهٔ مردگان قضاوت کرده افراد نیک را از بد جدا خواهد نمود تا گروهی را از زندگانی جاودانی برخوردار کند و گروه دیگر را به مکافات عمل و مرگ برساند. اما امروز، او برای قضاوت عمل و محاکمه ما نیامده است. ره آورد او برای یکایک ما، نجات و رستگاری و برکت خداست. عیسی مسیح، بهترین دوست ما انسانهاست. همچنانکه دوستی، اشتیاق دیدن دوست خود را دارد و به ملاقات او میرود، عیسی مسیح نیز با علاقه نزد ما آمده است تا در دل‌های ما ساکن شود.

۵- چرا این میهمان بزرگ در بیرون در ایستاده و در را میکوبد و انتظار میکشد تا ما او را بپذیریم؟ او که از تمام نیروها برخوردار است، آیا نمیتواند در را هر قدر هم محکم بسته باشد، بگشاید و داخل شود؟

بی‌گمان او قادر است چنین کاری را بکند و هیچ عملی برایش دشوار نیست. اما بخاطر داشته باشید دری را که او میکوبد؛ در خانه نیست بلکه در قلب انسانهاست. عیسی مسیح، پادشاه محبت است و با انسانها در کمال صمیمیت و ادب رفتار میکند. او میخواهد به دل‌های ما داخل شود و میهمان ما باشد اما هرگز کاری بر خلاف میل ما انجام نخواهد داد و اگر نخواهیم او را بپذیریم، او برخلاف میل و خواسته ما کاری نخواهد کرد. بنابراین او در را به آرامی و با کمال شکیبائی میکوبد و منتظر است تا صاحب خانه در را به رویش بگشاید و او را به داخل خانه دعوت نماید. اگر صاحب خانه در گشودن در تأخیر

کند، عیسی مسیح باز هم به کرات و به آرامی در را میکوبد تا آنکه داخل شود اما هرگز با خشم و زور، کاری را انجام نمیدهد.

۶- اگر ما آنچه را که این میهمان آسمانی خواسته است بجا آوریم و در قلبمان را با خوشحالی به رویش بگشاییم، او برای ما چه خواهد کرد؟ بیشتر میهمانان توقع دارند که صاحب خانه بخوبی از آنها پذیرائی کند و به خدمتگزاریشان پردازد. اما این میهمان با دیگران تفاوت دارد زیرا او نیامده تا برایش خدمت کنند بلکه تا خدمتگزار صاحب خانه اش شود. نمیتوان کارهای عظیمی را که عیسی مسیح برای مؤمنین خود انجام میدهد با کلام بیان نمود اما اشاره به چند مورد آن، میزان توانائی و بخشندگی او بخوبی آشکار میشود. او، گناهان ما را میبخشاید و ما را با خدا آشتی میدهد. او، ناپاکی و گناهان را از میان برمیدارد و با خون مقدس خود دلهای ما را پاک و منزه میسازد.

او، تیرگی‌ها را از زندگانی ما بیرون میراند و دلهایمان را روشن میکند.

او، با دست نوازشگر خود اشکهایمان را از دیدگان پاک میکند و غمهایمان را به شادمانی مبدل میسازد.

او، دردها و بیماریهای جسمانی و روحانی ما را شفا میدهد و ما را تندرست میگرداند.

او، نفرت و دشمنی را دور میگرداند و دلهای ما را سرشار از محبت میکند.

او، دروغ و حيله‌گری را از زندگانی ما دور میکند و یکایک ما را درستکار و رستگار میسازد.

او، ناتوانیهای ما را به قوت و نیرو مبدل میسازد.

او، ما را از جهالت میرهاند و دانائی میبخشد.

او، آنهایی را که خواستار گنجهای ابدی هستند، ثروتمند میگرداند.

او، خدا را به ما نشان میدهد و ما را فرزندان خدا میگرداند.  
 او، به ما نان زندگانی و آب حیات میدهد تا به حیات جاودانی برسیم.

او، بهترین دوست ما محسوب میشود و برای یکایک ما نزدیکتر از هر برادری است.

او، نسبت به ما مهرخدائی دارد، مهربی که هیچ چیز نمیتواند آن را از ما بازدارد.

او، کیمیای تبدیل را به ما ارزانی داشته تا به شهادت او درآئیم.  
 کسی که قلب خود را به روی عیسای مسیح بگشاید، از نجات ابدی و برکت خداوندی برخوردار خواهد شد. راستی که این میهمان چقدر باشکوه است و در جهان مانند ندارد. اگر کسی او را بشناسد، بی گمان با عجله بسیار به طرف در خواهد دوید تا در دل را به رویش بگشاید و او را برای همیشه در خانه دل نگاهدارد.

۷- اما در اینجا با چیز عجیبی برخورد میکنیم و آن اینست که هرچند عیسای مسیح با همه محبت و فروتنی خود در آستانه دل گروه بسیاری ایستاده و میخواهد داخل شود، ولی همه در را به رویش نمی گشایند و این میهمان آسمانی را همانجا بیرون در بحال خود میگذارند! چطور کسی به خود اجازه و جسارت آن را میدهد که میهمان بزرگ و مقدسی مانند عیسای مسیح را به خانه خود راه ندهد؟ این کار ناپسند ممکن است دلائلی از این قبیل داشته باشد:

بعضی ها در را به این دلیل روی عیسای مسیح نمی گشایند، زیرا هرگز صدای محبت آمیز و در زدن او را نمی شنوند! این گروه ممکن است آنقدر سرگرم کارهای خود باشند که اصلاً متوجه ورود چنین

میهمانی نشوند! شاید صداها و گفتگوهای را که آنها را به خود سرگرم کرده است آنقدر بلند باشد که صدای آرام نواخته شدن در و نوای آرامی بخش کلام خدا به گوش آنها نرسد! این گروه همانطور که در کلام خداوند گفته شده است، دارای گوش و حس شنوائی هستند ولی نمی شنوند...! اما بر ما واجب است که گوش شنوا داشته باشیم.

گروه دیگر، در را به این دلیل نمی گشایند زیرا نمیدانند چه کسی بر آستانه در ایستاده و میخواهد داخل شود. آنها صدای در را می شنوند ولی می پندارند کودک همسایه و یا رهگذری فقیر و یا دوره گردی مزاحم به در خانه آنها آمده است و از این رو او را بی جواب میگذارند تا هرچه زودتر به راه خود ادامه دهد و باز گردد. این دسته گمان میبرند کسی که بر آستانه در آنها ایستاده است، فرد عادی میباشد ولی هرگز تصور آنرا نمیکند که این شخص بزرگتر از همه پادشاهان و مقدس تر از همه پیامبران است. این دسته، غالباً با شرمندگی می گویند: اگر میدانستیم کیست که در را میکوبد، از صمیم دل در را به رویش میگشودیم. ما این اشتباه را نکنیم زیرا عیسی مسیح خداوند، خودش در ایستاده است.

دسته دیگر، صدای در را می شنوند و میدانند کیست که بر آستانه در ایستاده و میکوبد اما آنقدر سرگرم کارهای خود چه در خانه و چه در خارج هستند که مجال گوش دادن در را حتی برای آقا و خداوند خود ندارند! این گروه میگویند: ما باید لقمه نانی به دست آوریم و شکم هایمان را سیر کنیم و دیگر فرصتی برای اندیشیدن درباره مسائل روحانی نداریم! این گروه، ندانسته کسی را از خود میرانند که نه تنها از قدرتهای عظیم آسمانی و روحانی برخوردار است، بلکه میتواند بهترین مددکار آنها در به دست آوردن نان روزانه باشد. این دسته

نمی‌خواهند پنجره‌های اطاق خود را بکشایند و بگذارند تا نور آفتاب، آنرا روشن کند بلکه همواره در تاریکی به سر می‌برند. این گروه، نان زندگانی را نمی‌پذیرند و پس از چندی در اثر گرسنگی روح، هلاک خواهند شد!

گروهی دیگر، صدای مسیح را می‌شنوند، در را می‌کشایند و عیسی مسیح را می‌شناسند اما خطاب به او می‌گویند: خواهش میکنیم ما را ببخش، به راستی خیلی دلمان میخواست شما را به درون خانه دعوت کنیم اما فعلاً عده دیگری میهمان ما هستند و جایی برای شما نیست! این گروه، پس از اظهار تأسف در را به روی مسیح می‌بندند! اما این گروه نمیدانند مرتکب چه خطای بزرگی شده‌اند. ممکن است میهمانی که قبلاً در خانه خود پذیرفته‌اند، مردمان خوب و بسیار خردمند و مهربان باشند اما هر قدر که خوبیهای آنها زیاد و بی‌شمار باشد، باز نمیتوان آنها را با عیسی مسیح - پسر خدا سنجید. هر قدر کسی پدر و مادرش را دوست بدارد و یا به دوست و معلم خود و بسا پیامبران دلبستگی داشته باشد، باز باید عیسی مسیح را بیش از هر کس دیگری دوست بدارد. زیرا که خود او در انجیل متی: باب ۱۰ - آیه ۳۷ میفرماید: « هر که پدر یا مادر خود را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر خود را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد. »

گروهی دیگر شرم دارند که مبادا در دل را به روی عیسی مسیح بکشایند و آلودگی خود را به میهمان تازه وارد، بنمایانند زیرا در دل آنها اندیشه‌های ناپاک، سخنان نادرست و رفتار و کردار ناپسند و خشن، جایگزین شده است! به در و دیوار خانه دل خویش تصاویر و نقشهای زشت آویخته‌اند و در گوشه و کنار گنجه‌هایش، آرزوهای مادی و جسمانی پنهان کرده‌اند و عادلان زشت و نادرست همچون

موشهای ریز و درشت خانگی در فضای دلشان در حال گردش و دویدن هستند و خانه را ناپاک میسازند! این گروه میدانند که عیسای مسیح از بدی گریزان است و از این روی از او میخوانند که مدتی منتظر بماند تا شاید خانه دل را آماده پذیرائی از او بنمایند. آنها نمیدانند که خود مسیح مایل است حتی با وجود همه آلودگیها، میهمان دلهایشان شود و در پاك کردن و منظم ساختن خانه دل با آنها کمک و همراهی نماید. مسیح برای همین منظور به در خانه آنها رفته است زیرا او میدانند که بدون همراهی و مساعدت، کسی نخواهد توانست دل خود را پاك و صاف گرداند. بنابراین او درخواست میکند که به درون خانه، راهش دهند تا با خون مقدس خود دل آنان را بشوید و اگر گناهانشان مثل ارغوان رنگین باشد، مثل برف سفید گرداند.

دسته دیگر هستند که با خوشحالی به استقبال عیسای مسیح میروند و میگویند: ای میهمان آسمانی، خوش آمدی - بیا و در خانه دل ما جایگزین شو. در خانه دل ما اطاقهای زیادی برای پذیرائی از تو آماده شده است و اختیار همه آنها به دست تو میباشد. اما خود ما هم نیاز به چند اطاق داریم تا کارها و مشغولیات و اندیشههای پنهانی خود را درونشان جای دهیم. از تو خواهش میکنیم که هرگز به این اطاقهای مخصوص، سرکشی نکنی و بگذاری این مکانهای خصوصی برای همیشه در اختیار خود ما باشد. در این صورت، میهمان عالیقدر با ناراحتی پاسخ میدهد: این غیرممکن است. تو نمیدانی که خانه دل تو یکجا متعلق به من است زیرا که خود من نخست آنرا ساخته و بوجود آورده‌ام و بار دیگر با قیمت خون خود خریداریش کرده‌ام! اگر همه اختیارات دل را به دست من نسپاری، من در آن نخواهم آمد زیرا تو نمیتوانی در يك زمان دو ارباب را خدمت کنی و بنده خدا و شیطان باشی.....



دسته‌ای هم هستند که میگویند ای عیسی مسیح، ما حقیقتاً تورا دوست داریم و از اینکه دل ما را برای اقامت خود انتخاب کرده‌ای بسیار خوشحالیم. همهٔ اختیارات را به دست تو خواهیم داد اما از بعضی جهات امروز نمیتوانیم تورا بپذیریم! بنابراین خواهش میکنیم تا فرصت مناسبی فراهم نشود، دیگر در خانهٔ دل ما را نزنید و مزاحم کار ما نشوید! لطفاً بروید و فردا بیائید، آنوقت با خوشحالی از شما استقبال خواهیم کرد! در چنین مواقعی، عیسی مسیح پاسخ میدهد و میگوید: «اما الحال زمان پذیرش است و اینک روز نجات است.» (رسالهٔ دوم قرنتیان: باب ۶ - آیهٔ ۲) سپس بار دیگر، در بسته را میکوبد.

و بالاخره گروهی دیگر هستند که نه تنها از پذیرش این میهمان عالیقدر آسمانی خودداری میکنند بلکه درخواست او را با سخنان زشت و ناپسند پاسخ میگویند و او را با دست به کناری میزنند و مانند يك آدم نادرست و بی‌ارزش از خود میرانند! «و حکم اینست که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند از آنجا که اعمال ایشان بد است.» (انجیل یوحنا: باب ۳ - آیهٔ ۱۹) اما عیسی مسیح، این گروه را نفرین نمیکند و نابودشان نمیسازد بلکه برای آنها دعای آمرزش و رستگاری میخواند و می‌گوید: «ای پدر، اینها را ببامرز زیرا نمیدانند چه میکنند.» (انجیل لوقا: باب ۲۳ - آیهٔ ۳۴)

اکنون شما با این میهمان مقدس و دوست داشتنی که بر آستانهٔ دلهایتان ایستاده و میخواهد داخل شود، چه میکنید؟ آیا به او توهین میکنید و او را از خود میرانید؟ نه، خدا نکند زیرا اگر او را از خود برانیم مثل اینست - خدائی که او را فرستاده است، از خودمان رانده باشیم. بنابراین وای بر کسی که خدای قدوس و قادر مطلق را از خود

براند. آیا شما در گشودن در، تأخیر میکنید و برای این کار بهانه‌ای می‌آورید و میهمان خود را پشت در به انتظار می‌گذارید؟ نه، بهیچوجه شما بسا یک دوست چنین نمیکنید بلکه برای پذیرائی از یک دوست عزیز باید فوراً در را با خوشحالی باز کرد و او را منتظر نگذاشت. بسیار خوب، آنوقت چه میکنید؟ از شما می‌خواهم تا بار دیگر به آنچه مسیح فرموده است، توجه فرمائید:

« اینک بر در ایستاده می‌کویم. اگر کسی آواز مرا بشنود و در را بساز کند، به نزد او درخواهم آمد و با وی خواهم ماند... »

اکنون اختیار با شماست که چه بگوئید و چگونه به میهمان خود پاسخ دهید. ممکن است بگوئید: ای عیسی مسیح، من صدایت را شنیدم اما گناهکارم و شایستگی پذیرائی ترا ندارم ولی چون تو با محبت عظیم خود نزد من آمدی، در را باز کرده و دل گناهکار خود را در اختیار تو می‌گذارم تا برای همیشه در آن ساکن شوی. آنگاه میهمان آسمانی در دل شما جایگزین میشود و آنرا با نور محبت خود پر می‌سازد و قلب شما را روشن مینماید. اما اگر کسی خدای ناکرده از پذیرش مسیح، خودداری کند آنوقت چه میشود؟ در اینصورت عیسی مسیح بسیار بردبار و بخشنده میباشد و ممکن است ماهها و حتی سالها پشت در به انتظار بایستد اما اگر در گشودن در تأخیر شود، ممکن است او برود و دیگر باز نگردد. در اینصورت، خشم خدای تعالی نسبت به کسی که فرستاده او را نپذیرفته است افروخته خواهد شد.

سالها پیش از این در یکی از شهرهای ایران، دختر جوانی را دیدم که در خانه معلم مسیحی خود زندگانی میکرد. برحسب اتفاق، صحبت از درس مذهب بمیان آمد و دخترك گفت که هنوز مسیحی نشده است. با کمال تعجب به او گفتم چگونه ممکن است سالیان دراز

در يك خانه مسیحی به سر برده باشی ولسی هنوز دعوت مسیح را نپذیرفته‌ای! تصور کن روزی تنها در اطاق نشسته‌ای و کتاب میخوانی که ناگهان معلم محبوب و مورد علاقه‌ات از راه میرسد و در میزند، آنوقت چه میکنی؟ دخترک پاسخ داد: فوراً به طرف در میروم و آن را با خوشحالی به رویش میگشایم. به او گفتم هیچ میدانی که شخصی به مراتب بهتر و بالاتر از معلم تو، مدت زیادی است که در خانه دلت را میکوبد و تو در را به رویش باز نکرده‌ای؟ خیال داری تا چه زمان این میهمان عالیقدر و صمیمی و فداکار خود را در پشت در نگاهداری؟ دخترک سرش را پائین انداخت و جوابی نداد.

من به تهران بازگشتم و چند روز بعد از همان دختر، نامه‌ای به دستم رسید که در آن نوشته بود: اگر بدانید که دیگر آن میهمان آسمانی در بیرون در، انتظار مرا نمی‌کشد و اینک در قلب من ساکن شده است حتماً خوشحال خواهید شد...

باشد تا آنانی که این پیام را می‌شنوند و یا میخوانند همچون آن دختر جوان، میهمان عالیقدر خود را هر چه زودتر در خانه دل بپذیرند.

«پایان»